

هر که نما موخت از گذشت روزگار
هیچ نما موزد ز هیچ آموزگار

ما و پیگانگان

سرگذشت

دکتر نصرت‌الله جهان‌شاه‌لوی افشار

بخش یکم

آنچه در این بخش بنام ما و بیگانگان و سرگذشت از نظر خوانندگان میگذرد از سال ۱۳۵۱ که از شوروی به برلین با ختری آمد پس از گذشت نزدیک به ۳۵ سال نوشته شده است از اینکه در این یادداشتها تاریخ درست رخدادها بچشم نمیخورد از خوانندگان پوزش میخواهم و سببهای آن چنین است:

- ۱- آنچه پس از شهریور ۱۳۲۵ و رهایی از زندان تا آذرماه ۱۳۲۵ نوشته بودم در تبریز بجای ماند و از میان رفت.
- ۲- در دوران آوارگی در شوروی سا مان سرگذشت نوشتن نبود کسانیکه به چگونگی زندگی و اوضاع آنجا آشنا هستند بخوبی میدانند که در آنجا کسی در خانه خود نیز ایمن نیست و همواره هرجا و هر زمان زیر ریزبین دستگاه بسیار توانای امنیتی است.
- ۳- از آذرماه ۱۳۵۱ که در برلین با ختری بسمیبرم و این سرگذشت را نوشتم دسترسی به رسانه‌های گذشته‌ی میهن نداشتم تا از آنها برای بررسی زمان رخدادها سودجویم.
- ۴- گذشته از آنچه یادآور شدم باید بنویسم که آماج من از نوشتن این سرگذشت به هیچ‌رو تاریخ نویسی و بیخودنمایی و لفاظی و عبارات پردازی و مانند آن نیست بلکه در خورتوانایی با ساده نویسی روشن ساختن رخدادها نیست که شاید بسیاری از هم‌میهنان چگونگی آنها درست آشکار نیست. از اینرو تا جایی که دست داده‌م را بدون بیش و کم و مهر و کینه به این یا آن چنانکه هست در دسترس و دآوری هم‌میهنان میگذارم تا شاید بسیاری از آنچه در این سالهای پرفراز و نشیب در پشت پرده گذشته است آشکار گردد و شاید بتواند در گزینش راه و روش آینده‌ی جوانان میهن سودمند افتد.

این سرگذشت در آغاز سال ۱۳۵۵ تا ماده شدا ما به سبب هائی
چاپ آن دست نداد .

از سال ۱۳۵۷ در میهن ما پیش آمدها و دیگر گونی هائی دست
داده است که از آنها نمیتوان به سادگی گذشت از اینرو
نوشته هائی در سرگذشت به چشم میخورد که متاثر از پیش آمدهای
سال ۱۳۵۷ و زمان کنونی چاپ است . این نوشته ها همه جا
در میان دو ستاره گذاشته شده است .

نیاز به یادآوری است که شرایط چاپ چنین سرگذشتی چنانکه
باید در اینجا و شاید برای من فراهم نبود تا جائیکه ممکن
است در کتاب پاره ای نادرستی ها نیز به چشم بخورد از اینرو
از خوانندگان پوزش میخواهم و تلاش خواهم کرد که اگر چاپ
بخشهای دیگر این سرگذشت دست داد چنین نارسائی ها
بدور باشد

سرانجام از جناب آقای غمگسار مدیر چاپخانه که در به چاپ
رساندن این سرگذشت بی دریغ کوشیدند سپاسگزارم .

شهریورماه ۲۵۴۱

مطابق اوت ۱۹۸۲

مندریک خانوادہ ی زمین سالار۔ کا رمندرار دیبہشت مساہ
۱۲۹۲ خورشیدی درتھرا ن بجان آمدم . نیا کان پدریم همه سر
کردگان ایل افشاروازا مرای سوارہ نظام آمادہ بہ خدمت ارتش
ایران بودند و با سہ نام خانوادگی جہا نشاہ لووجہا نشاہی
افشار و افشارنا میدہ میشوند . نیاکان مادرم صاحب کلک و
شمشیر و زخانوادہ ی کهن تبرستان بودند و با سہ نام خانوادگی
نوائی و قدیمی نوائی و منشی زادہ نامیدہ میشوند کہ از نام و
منصب پدر بزرگان رضا قلیخان منشی المعالک قدیمی نوائی
وزیر دیوان رسائل (وزیر کشور) فتحعلی شاہ قاجار و نخستین
وزیر خراجہ های ایران و بنیانگزار آن وزارتخانہ گرفتہ شدہ
است .

پدرم از آغا زوجانی درتھرا ن بود و دوران با زنشستگی را نیز
درتھرا ن گذرانده . و پس از پایان آموزش دبیرستانی در
آلیانس فرانسنہ مدرسہ نظامنا یب سلطنہ را پایان رسانید اما
بعد از ارتش کنارہ گرفت و نخست در وزارت کشور و سپس در
وزارت دارائی اشتغال داشت . و ہمہ ی عمر بہ آموختن و مطالعہ
پرداخت چنانکہ من هیچ شبی و را بدون مطالعہ ندیدم . زبان
فرانسہ را خوب میدانست و خوش مینوشت . با اینکه پدرم زندگی
ایلی و سربا زیر ترک کردہ بود با زبیب ریشہ و علاقہ ای کہ
داشتیم روحیہ ایلی و سربا زیدرخانوادہ ی ما فرما نروا بود و

من با روح سلحشوری و میهن پرستی تربیت شدم و گذشته از آموزش
 سالی سه ماه با روش ایلی و سواربری و تیراندازی آشنا شدم. پدر و
 مادرم مردمی کوشا و مهربان و ناساندوست و میهن پرست بودند
 و در تربیت فرزندان خود از هیچ چیز دریغ نکردند. پدرم خود
 اطلاعات گسترده‌ای در زبان و ادبیات فارسی و تاریخ و فلسفه
 بویژه عرفان داشت و همواره کوشش میکرد فرزندانش زبان
 مادری و تاریخ میهن خود را خوب بیاموزند تا اینرو من در
 سالهای پنج و شش دبستان کلیات تاریخ ایران و بخشی از
 تاریخ ادبیات زبان فارسی را میدانستم. او هر سال در آغاز
 تیرماه که آموزش سالیان در دبستان و دبیرستان پایان
 میافت کتابی برای خواندن بمن میداد تا دبستان موازی
 با ورزش و سواربری آنرا بخوانم و پس از زنگشت میبایستی بتوانم
 در باره آن اظهار نظر کنم این کتابها از گلستان شیخ و ناصح
 خسروان جلال الدین میرزای قاجار و کلیله و دمنه ابن نصر اللسه
 منشی و منشآت امیر نظام گروسی آغاز شد و به منشآت قائم مقام
 فرها نی و تذکره‌ی دولت شاه سمرقندی و چهار مقاله‌ی عروضی و
 قابوسنامه و سیاستنامه‌ی نظام الملک و جهان‌نگشای جوینی و
 تاریخ بیهقی و دیگر آثار شعر و نوشته‌های پارسی رسید.
 او را ذات بسیاریه استادتوس فردوسی داشت ازینرو من به
 دستورا و نه تنها شاهنامه را خواندم بلکه از داستانهای آن
 جنگ رستم و اشکبوس و رستم و اسفندیار رودانستان رودابه و
 زال و آغاز داستانهای بیژن و منیژه و رستم و ته‌مین را که
 شاهکار شاهکارهای فردوسی مینامیدم زبرکردم و هنوز پس از
 گذشت سالها بسیاری از آنها را از زبردادم. پدرم مرا وادار
 کرد که ما در قصیده‌های شعر پارسی سروده‌های فرخی سیستانی و
 منوچهری و مغانی و سناغی و مسعود سعد و انوری و خاقانی و
 دیگران را از زبردکنم. او مرا به خواندن فرمانها تشویق

نیا کا نم بسبب دلیریها در جنگها دریا فت کرده بودند و در
خا نوا دهی ما بود و شایدا کنون نیز با شدت شویق میکرد. این
فرمانها گذشته از رز شفرمانی و افتخارات خانوادگی رز
ادبی نیز داشت. پدرم به عرفان علاقه ی ویژه ای داشت و دورانی
نیز خود از فقیران سلسله ی صفیعلیشاهی بود. او به مثنوی
مولانا دل بسته گی بسیار داشت و معتقد بود که مولانا در مثنوی
گذشته از فلسفه ی اشراق نظریات فلسفه ی مشاء را نیز از دید
تنقیدی بیان کرده است. من در دوران دانشجوئی توفیق

خواندن دقیق آنرا نیافتم. اما بعدها که فرصتی دست داد
مثنوی مولانا و دیگر آثار او را از نزدیک آشنا شدم دریا فتم که به
راستی دریاهای است که هر کس میتواند فراخور بضاعت علمی خود
از آن توشه ای برگزید. او حتی دیالکتیک را که از فردریک هگل
فیلسوف دانشمند آلمانی است پانصد و اندی سال پیش از او -
نوشته است و اگر بگویم مولانا بهتر از هگل از عهده ی بیان این
نظریه برآمده است سخنی به گزافه نگفته ام. چه بسا که هگل
با آثار مولانا آشنا بوده و از نظریه ی او سود جستہ است.
من پیش از آنکه به دبستان بروم و خواندن و نوشتن را بیاموزم
پاره ای شعرهای خواجہ شیراز را از برداشتم چون ما در مبه دیوان
حافظ علاقه داشت و آنرا میخواند.

با اینکه دوره ی دوم دبیرستان ریاضی و طبیعی را گذراندم همواره
با چند تن از دانش آموزان شعر دوست و سخن شناس پیگیر به
انجمنهای ادبی میرفتم از اینرو با چکامه های چکامه سرایان
همزمان و مذاق ادبی آنان آشنا هستم. همه ی آموزش دبستانی
و دبیرستانی من در دبستان و دبیرستان شرف آغا زویایان
یافت و من گذشته از اینکه کوشش و نظم را از ما درویدر آموختم
خوشبختانه در دبستان و دبیرستان با داشتن مدیران دانشمند و
کوشا و زمان شناسی چون آقای ذوقی و دبیران دانشمند و دل

سوزی چون آقایان استاد ابراهیم راشدی و استاد دنصر الله فلسفی و دیگران نظم و کوشش و انس و دوستی و میهن پرستی را بیش از پیش آموختم. آنها به راستی برجسته ترین کسان نبودند که در دستگاه آموزش و پرورش دیدم و شنیدم، اگر زنده اند زندگانیشان در ازبکستان نیستند یا دشمن بخیر، سزاوار است پیکره‌های این مردان برای همیشه زینت بخش وزارت آموزش و پرورش میهن ما باشد.

من در سالهای آموزش دبیرستان بیایر دبیران دانشمند خود با نظریات پایه‌های زریست‌شناسان چون داروین و کوویه و مندل و تاثیر که نظریات آنان در جهان بیینی فلسفه داشت آشنا شدم. من در بخش نخستین آموزش دبیرستان بودم که با دکتر تقی‌رانی که تازه از آلمان آمده بود و دبیر گیاه‌شناسی سال پنجم دبیرستان بود از دور آشنا شدم اما چون او دکتر فیزیک بود بزودی دبیر فیزیک دبیرستانهای شرف و ثروت و معرفت شد من که بسال پنجم دبیرستان رسیدم او دبیر فیزیک پایه‌ی ما بود. او بسیار خوش بیان و دانشمند اما سختگیر بود از اینرو دانشجویان او را دبیری خشک مینامیدند. او با اینکه چشمش از دور با عینک هم خوب نمیدید همه‌ی دانش‌آموزان را از جای آنها در کلاس و صدایشان بخوبی میشناخت. او در کلاس جز از فیزیک و فرمولهای آن سخن نمیگفت و چنان روشی در آموزش داشت که دانش‌آموزانی که دل به درس میدادند همان هنگام گفتار او را و درس را می‌آموختند.

سرانجام شهریور ماه ۱۳۱۳ که من سال پ. س. ب. دانشکده‌ی پزشکی بودم فرا رسید. روزی در پشت پنجره‌ی کتابخانه‌ی رضایی آغا زخیبان لاله‌زار ما هنا مه‌ای را بنا م دنیا دیدم که نام دکتر را نثری روی جلد آن نوشته شده بود نخست گمان کردم که درباره‌ی فیزیک و ریاضی است اما بر خلاف انتظار

دیدم که همه ی نوشته هایش فلسفی و اجتماعی است چیزی که
انتظارش را از دکترارانی نداشتم. من که بیاری پدرم با
اصول فلسفه ی مشاء و عرفان و بیاری دبیران دانشمند
با اصول زیست شناسی و فلسفه ی هستی و زندگی آشنا یی
داشتم آنرا با علاقه ی بسیار خواندم و همه ی مطالب آنرا به
آسانی دریافتم و ناشکیبا چشم براه شماره های دیگر
شدم.

روزی به آقای باقر مستوفی که دانشجوی دانشکده ی فنی
بود برخوردم از ماهنامه ی دنیا سخن بمیان آمد او گفت
دکترارانی شبهای یکشنبه درخانه ی خود از دانش آموزان
و دانشجویان و دبیران و استادان پذیرائی میکنند و
گفتگو همواره در اطراف مسایل علمی از آن میان نوشته ی
شما رها ی ماهنامه ی دنیا ست.

من هفته دیگر شب یکشنبه ساعت هفت به نشانی دریافتی
به خانه دکترارانی رفتم همینکه خود را معرفی کردم دکتر مرا
شناخت و بدیگران گفت که این جهان شاه لودرفیزیک شاگرد
خوش فهمی بود اکنون ببینیم استعدادش در فلسفه و علوم
اجتماعی چگونه است. آنشب گروهی از دانشجویان آشنا و
نا آشنا و چند دبیر گرد آمده بودند در اطراف مسائل فیزیک
و ریاضی بویژه فلسفه و عرفان و زیست شناخت گفتگو گرم بود.
چنانکه بعدها آشنا شدم روش دکترارانی این بود که مسئله ای
خود طرح میکرد و یا دیگری از دید تنقیدی از ماهنامه ی دنیا
پیش میکشید. او نظریات و عقاید همه را بدقت گوش میکرد
و سرانجام خود اظهار نظر میکرد. آنشب هر مبحثی که مطرح شد
و من اظهار نظر کردم دکترارانی نظر مرا درست دانست و گفت
بچه های این جهان شاه لوماه نامه های دنیا را خوب خوانده و خوب
فهمیده است.

هنگام خدا حافظی دکتر به من گفت هر شب یکشنبه میتوانید
بیا بیید و در گفتگو شرکت کنید. من آن شب با یکی از دانشجویان
دانشکده یعنی آقای انور خامه‌ای آشنا شدم. از آن پس هر
شب یکشنبه مرتب به خانه دکتر را می‌رفتم و در گفتگوها
شرکت می‌کردم. در آنجا با آقای ایرج اسکندری که آن زمان
وکیل دادگستری و آقای خلیل ملکی که دبیرشیمی بود آشنا
شدم در همان برخورد نخست آقای ایرج اسکندری را معرفی
دانشمندی‌ام.

یکی از شبها دکتر را نمی‌توانستم با او دیدم و چون نتوانستم
آنرا توضیح دادم از اینرو آشکار شد که بیشتر مقاله‌ها را خود او
و یا آقای ایرج اسکندری با نام‌های مستعار می‌نویسند و
مخارج چاپ و انتشار آنرا خود دکتر شخصاً می‌پردازد و از این
که شبها از مستان پس از کار خسته‌کننده‌ی روز با دیدن برای
تصحیح آن چندبار روبرو با چند ساعت درجا پخانه‌بمانند
شکایت می‌کرد. او گفت که این یک ماهه‌ی ساده نیست که
هر آدم با سواد بتواند آنرا غلط‌گیری کند یا تصحیح یا خود
نویسنده مقاله با شکی که به فلسفه‌اشنا باشد و مطالب آن
را بفهمد. من گفتم شاید من بتوانم این وظیفه را انجام دهم
او پذیرفت و گفت مزدی هم برای زحمت شما پرداخت می‌شود
من دریافت مزد را نپذیرفتم. دکتر گفت چون تا کنون درجا
خانه چیزی تصحیح نکرده‌اید با دیدن با هم برویم و یک
شماره را من در حضور شما تصحیح کنم تا با روش تصحیح و نشانه
هایی که باید گذاشت آشنا شوید از اینرو یکبار با دکتر به
مطبعه رفتیم. او نخست مرا با آقای اکبر افشار قوت‌تولس
آشنا کرد و فرم‌بندی بسیار دانی بود و در آن مطبعه همه به
او احترام می‌گذاشتند. از آن پس تا واپسین شماره‌ی ماهانه
دنیا را من تصحیح کردم و دکتر را نانی از کار تصحیح من بسیار

خوشنود بود.

زمستان آنسال بسبب سرما آمد و شد بخانه‌ی دکترارانی کمتر شد اما من برای بیشتر آموختن و سودجستن از محضرا و هر هفته مرتب بخانه او میرفتم از کسان‌ی نیز که مرتب می‌آمدند یکی آقای انور خا‌مه‌ای بود. یکی از شبها که ج‌زمن و آقای خا‌مه‌ای کسی نبود دکترارانی گفت مسایل فلسفه و دانشن برای بهره‌برداری از آن در اجتماع و زندگی است از اینرو شما بیاندیشید که کدامیک از روشهای اداره‌ی اجتماع در کشورهای جهان برای اداره‌ی کشور ما متناسب تر و سودمندتر است تا هفته‌آینده در باره آن گفتگو کنیم. برای اینکار دکتر شب‌دیگری را ح‌ز شب یکشنبه‌آینده معین کرد.

من با سیاست‌آشنایی سطحی داشتم و نظرم از مرزیک میهن پرست افراطی تا وزنمیکردش معهود من نزد دکتر رفتم آقای خا‌مه‌ای هم آمده بود ما هر دو نظر خود را بیان کردیم گمان من همه در دوریک حکومت مردم‌سالاری دور میزد. سپس دکتر آغا زبگفتا رکرد و نوع حکومت‌های گوناگون را هر یک بررسی کرد اما به همه از دید تنقیدی برخورد میکرد تا به رژیم سوسیا لیستی روسیه رسید. او آنرا یک رژیم خوب که برآورنده‌ی آرزوهای همه مردم است توصیف کرد. نخست برای من که تا آنروز رژیم بلشویکی روسها را رژیمی غدار شناخته بودم بسیار شگفت آور بود از اینرو از دکتر توضیحاتی خواستم. او گفت آنچه در باره‌ی رژیم سوسیا لیستی روسیه میگویند غرض آنست و انتشار آن دستگا‌ه‌های سرمایه‌داری است که هدفشان لجنمال کردن رژیم سوسیا لیستی است و واقعیت این است که آن یک اجتماع ایده‌آل است که همه آرزوها در آن برآورده میشود. بعدها که سالها گذشت و من از نزدیک با آن رژیم آشنا شدم دانستم که دکترارانی آشنائیش با رژیم روسیه از روی

نوشته‌های کتاب و فلسفه بود و از واقعیت آنچه در سرزمین
اتحاد شوروی میگذشت بیخبر بود. او همان شب نشانی کتاب
خانه ایرادریا ریس بماداد به نام ادیسیون سوسیال انتر-
ناسیونال تا از آنجا کتابهای سیاسی و فلسفی واجتماعی
بخواهیم.

او گفت نخست نامه بنویسید و صورت کتابهايش را بزبان
فرانسه بخواهید و چون کتاب یا کتابهایی را انتخاب -
کردید با قیمتش در پاکت در بسته بفرستید آنها برای شما
خواهند فرستاد. او گفت بهتر است از فلسفه‌ی دیالکتیک
آغاز کنید و برای این مقصود کتاب ماتریالیسم دیالکتیک
بوخارین را سفارش کرد.

نخستین کتابی که من در اینبار خواندم همین کتاب بود.
او فلسفه دیالکتیک را بسیار خوب نوشته بود من بعدها چندین
کتاب درباره‌ی فلسفه دیالکتیک در شوروی خواندم و با
استادان فلسفه آشنا شدم و درس‌پاره‌ای از آنان را درک کر
هیچکدام به پایهی آن نرسید این کتاب میرساند که نویسند
آن با دیگر مکتبهای فلسفه‌آشنایی نزدیک داشت درحالیکه
بیشتر نویسندگان فلسفه و فیلسوفان روسیه پس از او به
راستی با اساس فلسفه و دیگر مکتبهای آن کمتر آشنایی
دارند و تنها به بدگویی از آنها بسنده میشوند و اگر هم
آشنایی دارند دم نمی‌زنند. این بوخارین چون مردی وارسته
و دانشمند و از همکاران لنین بود گرفتار به اصطلاح تصفیه‌ی
استالینی شد و از میان رفت.

با خواندن این کتاب و دیگر کتابهایی که از پاریس خواستم
من با فلسفه دیالکتیک و نظریات اقتصادی مارکس واجتماعی
لنین و استالین آشنا و رفته رفته یک کومنیست کتابی شدم
و گمان کردم که راه خوشبختی انسانها در پیروی از مارکسیسم

است .

شبی که در خانه دکترارای آقای خامه‌ای و من تنها بودیم دکتر گفت که خدمت به مردم و اجتماع راه‌های بسیار دارد . اما خدمتی که پس از آموزش فلسفه و دانش اجتماعی شخص می‌تواند انجام دهد بالاترین خدمت‌هاست و برای اینکبار از خود گذشته‌گی و دلیری‌نیا زاست و اگر کسی در خود چنین از خود گذشته‌گی را سراغ نذارد و نمی‌خواهد می‌تواند به خدمت‌های کوچکتر دیگر در اجتماع بپردازد ، شما نیز درست بیان‌دیشید اگر از خود گذشته‌گی دارید به کارهای بزرگ اجتماعی دست بزنید و گرنه همینکه شخصی انسان دوست و پاکدامن باشید و در پیشه‌ی خود تلاش و بمردم خدمت کنید یک انسان خوب خواهید بود . چون کارهای اجتماعی ^{میت} محرومیت و دست‌تنگی وجه بسا زندان و اعدام هم ممکن است در پی داشته باشد . پس اگر کسی خود را برای این همه محرومیت‌ها آماده نمی‌بیند بهتر است اصلا آغاز نکند و خود را کنار بکشد . آقای خامه‌ای و من آمادگی خود را در از خود گذشته‌گی گوشزد کردیم .

من در اینجا باید این نکته را یادآور شوم که برخلاف - تبلیغات عده‌ای ناآگاه که می‌گویند دکترارانی جوانان مردم را فریب میداد و به کارهای سیاسی میکشاند او مرگ راستگو و رک و پاکدامن بود و برخلاف عمال روس و دارودسته فریبکار حزب توده و فرقه‌ی دمکرات او هیچگاه کسی را فریب نمیداد و اگر چیزی میگفت که اکنون دانستیم نادرست است ناشی از ناآگاهی خود او بود نه برای فریب دیگران . چنانچه با زگو کردم او آشکارا خطرات کارهای سیاسی و اجتماعی حتی کشته شدن را نیز یادآور شد . با زیادآورمیشوم که آقای کامبخش بود که با اینکه سالها در

شوروی زندگی کرده بود و از همه نیم کاسه های زیر کاسه ها آگامه بود چون گما رده ی آنها بود مردم را میفریفت و در باغ سبز نشان میداد .

دکتر را رانی به ما آموخت که تنها دانستن و ایمان داشتن به پنداری بسنده نیست بلکه باید هر کس تلاش کند که دیگران را نیز آگامه سازد و این کار باید سا زمان یافته باشد . او گفت هر یک از شما دوتن از جوانان را که تیزهوش و خوش فهم هستند در نظر بگیرید و آنچه که آموخته اید با هم از روشی که من شما را آگامه کردم آنها را آگامه سازید . نخست از فلسفه آغاز کنید و سپس به مسائل اجتماعی بپردازید و هر کس را که دیدید استعداد درک آنرا ندارد بیشتر نروید و او را رها کنید و روشن است که این تبلیغ شدگان بعدی نباید هسته نخستین را که ما هستیم بشناسند مگر اینکه بپایه ای برسند که شایستگی مرکز را داشته باشند . من که گمان میکردم انسان ها با برقراری چنین دستگاهی در اجتماع خوشبخت میشوند با تلاشی پیگیر پیش میرفتم . چندی نگذشت که چند تن از دانشجویان خوش فکر که خوانندگان ماهنامه ی دنیا بودند چون آقایان محمدرضا قدوه دانشجوی دانشسرای -

عالی و محمود نوائی ، دانشجوی دانشکده فنی و تقسی مکی نژاد ، دانشجوی دانشکده فنی و محتبی سجادی ، دانشجوی دانشکده پزشکی به ما پیوستند که یک جا نخستین سازمان دانشجویی را پدید آوردیم . این سازمان هر هفته در خانه ما گردمی آمد .

در این جایا دآور میشوم که از همان آغاز من دریافتم که این سه تنی که دکتر ارانی آن راهسته نخستین نامید در واقع یک شاخه ای از هسته ی دیگری است اما در این باره به دکتر چیزی نگفتم .

در این هنگام اداره‌ای به نام اداره‌ی کاردرکشورتشکیل شد که در واقع همان وزارت کار بود. رضا شاه سرلشکرمان الله میزرای حهابانی را به ریاست این اداره گماشت او هم دکتر ارانی را به ریاست اداره‌ی تعلیمات آن برگزید. دکتر ارانی که تا آن زمان تنها استاد دانشکده صنعتی بود کارش بیشتر شد. او در همان ماه نخست در چند مرکز استانها چون اصفهان و فارس و گویا تبریز دبیرستانهای فنی همانند دبیرستان فنی تهران که پیش از آن دبیرستان فنی ایران و آلمان نامیده میشد تشکیل داد و آقای ابوالقاسم اشتری را که با ما هم فکرو هم حوزه بودند نخست برای تشکیل آن به اسپهان و سپس به شیراز فرستاد و او در آنجا رئیس آن دبیرستان فنی شد. گروه دانشجویان ما که نام حوزه‌ی دانشجویی گرفته بود از سوی دکتر ارانی ما مورسده که در دانشکده‌ها تلاشهای اجتماعی انجام دهد. روشی که دکتر ارانی سفارش میکرد این بود که ما باید پنهان کار باشیم و در حالیکه رهبر جریانهای سیاسی هستیم باید چنین وانمود کنیم که دانشجویان خود تصمیم گیرنده و انجام دهنده هستند. ما این روش را بخوبی بکار بردیم و از هر فرصتی استفاده کردیم مثلا در دانشکده پزشکی توانستیم اعتمادی برپا کنیم.

قضیه از این قرار بود که روزی در زمین ورزش مجدیه هنگام مسابقه‌ی فوتبال میان بازیکنان گروه فوتبال دانشکده‌ی پزشکی و داور بازی اختلافی پیدا شد و دوتن از دانشجویان سالهای پنجم و ششم پزشکی با داور درشتی کردند. آقای علی اصفرحکمت وزیر فرهنگ که در همین زمان وارد میدان امجدیه و از جریان آگاه شد به آقای دکتر جواد آشتیانی که آن زمان معاون دانشکده‌ی پزشکی

بود دستور داد که آن دو تن دانشجو را با بخشنامه‌ای به دستور وزیر از دانشکده اخراج کنند. آقای دکتر آشتیانی نیز همین دستور را انجام داد. فردای آن روز من به دانشکده‌ی پزشکی رفتم دیدم دانشجویان در سراسر آرده‌اند و افسوس می‌خورند چون زمینه را آماده یافتم گفتم رفقا تنها اتحاد ما می‌تواند این بخشنامه را لغو کند و یگانه راه چاره اعتصاب است همگی پذیرفتند از آن روز تا سه روز اعتصاب ادامه پیدا کرد و در این سه روز اعتصاب حتی یک تن هم اعتصاب شکنی نکرد و یک تن سردرس حاضر نشد.

در اینجا با پیدا‌آورشوم که سبب پایداری این اعتصاب دو چیز بود نخست اینکه سبب آموزش پیگیر شبانه‌روزی در دانشکده پزشکی و بیمارستانها در میان دانشجویان پزشکی همواره بیش از دیگر دانشجویان الفبت وهم آهنگی است دوم اینکه از همان آغاز اعتصاب قرار گذاشتیم که کار در بیمارستان به خاطر بیماران پیگیر انجام پذیرد مگر آموزشهایی که پاره‌ای استادان در بیمارستانها بسا لینی انجام میدادند. از این گذشته قرار شد که همه دانشجویان پیگیر در دانشکده باشند اما به کلاسهای درس نروند. روز سوم که همه در باغ دانشکده گردآمده بودیم (آن زمان دانشکده پزشکی در باغ وساختمان آقای دکتر حسین معتمد در خیابان آقا شیخ هادی و تنها تالار کالبد شکافی در محل کنونی دانشگاه بود) آقای دکتر لقمان الدوله ادهم رئیس دانشکده پزشکی که مردی دانشمند و بسیار مهربان و با نفوذ بود سر رسید، پرسید بچه‌ها چه خبر است چرا سردرس - نمیروید؟ دانشجویی که نزدیک بود سبب را بازگو کرد. دکتر لقمان الدوله پرسید چه کسی دستور داده است بچه‌های

مرا از دانشکده بیرون کنند، گفتند آقای وزیر فرهنگ، گفت بیخود کرده است برویم. همگی با او به سرسارفتیم به خدمتگزار دستور داد کلید حبه آینه را بیاورد. خود او در راباز و بخشنامه راپاره کرد وگفت بروید سر درس.

این نخستین اعتصابی بود که با موفقیت وبدون زیان بایک یاقت.

اعتصاب دیگری پس از آن دردانشسرای عالی به رهبری آقای محمدرضای قدوه انجام گرفت که باز با موفقیت پایان یافت. دست آویز این اعتصاب بسیاری شمسار سالیان تعهد خدمتی بود که دولت از دانشجویان دانشسرا پس از پایان آموزش میخواست و که دانشجویان خواستار سالهای کمتری بودند. من یکبار در باره ی اعتصابها که گاهی سیبهای بسیار ناچیزی داشت با دکتر ارانی گفتگو کردم. چون من پاره ای از آنها را نا بجا میدانستم (در این هنگام اعتصابهای کوچکی هم انجام گرفت). او گفت مقصود از اعتصاب در اینجا موضوع اعتصاب نیست بلکه ماهیت آن است اعتصاب برای ایجاد همبستگی میان دانشجویان و آشنائی آنها به کار دسته جمعی است. آنها در جریان اعتصابها می آموزند که چگونه با یکدیگر همدردی و همکاری کنند و کار اجتماعی انجام دهند. آنها می آموزند که سود مشترک دارند و نباید تنها برای سود شخصی تلاش کنند و نباید به آنچه در اجتماع در دور و ور آنها میگذرد بی اعتنا باشند. ماهمگی با یدبیا موزیم که بی اعتنائی به پدیده های اجتماعی تنزل به مرز حیوانی است. در این زمان چند ماهی بود که دانشکده فنی بنیان گزاری شده بود. دانشجویان هنوز آزمایشگاهها و استادان آزموده

نداشتند از اینرو ناخوشنود بودند. پیداست که ایمن ویژه‌گی هر دانشکده‌ی نو بنیاد است. حوزه دانشجویی ما در اینجا نیز دست به کار شد و دانشجویان را برای یک اعتصاب آماده کرد. این اعتصاب نزدیک یک ماه و شاید بیشتر به درازا کشید. این بزرگترین اعتصاب دانشجویی بود که حوزه دانشجویی ما توانست رهبری کند. این اعتصاب را آقایان انور خا مه‌ای و تقی مکی نژاد و محمود نوائی و عزت الله عتیقه‌چی سازمان دادند.

پس از این اعتصاب آقای انور خا مه‌ای دانشکده فنی را ترک گفت و آقای محمود نوائی نخست برای خدمت نظام وظیفه به دانشکده افسری رفت و سپس رهسپار فرانسه شد از اینرو در واقع حوزه‌ی دانشجویی در دانشکده‌ی فنی تنها آقایان تقی مکی نژاد و عزت الله عتیقه‌چی را داشت.

در این هنگام من دانشجوی سال نخست دانشکده پزشکی بودم (چون آن هنگام سال اول آموزش عالی دانشکده پزشکی پ. ث. ب یعنی فیزیک - شیمی - بیولوژی و سال دوم آموزش سال اول پزشکی نامیده میشد).

تا واسط سال ۱۳۱۵ همچنان ما هنامه دنیا منتشر میشد اما به سبب کاری بسیاری که دکتر ارانی داشت انتشار آن مرتب نبود بحوری که گاهی انتشار یک شماره دو ماه و بیشتر بدرازا میکشید.

من برآستی در دانشکده پزشکی تنها بودم چون آقای مجتبی سحادی سیاهی لشکر و ترسو و بی بو و خاصیت بود و اگر با دانشجویی گفتگوئی هم میکرد در اطراف نفی واجب الوجود بود و بیس.

در سال سوم آموزش دانشگاہی گاهی حوزه دانشجویی تشکیل میشد اما چون کار آموزشی بسیار دشوار بود تلاش اجتماعی

ارزنده‌ای در این سال انجام نگرفت. اگر فرصتی دست
میداد به مطالعه‌ی کتابهای فلسفی و مارکسیستی میگذشت
و بیشتر با آقای انور خا‌مه‌ای دیدار دست میداد و به‌خانه‌ی
دکتر ارانی مرتب میرفتیم.

آقای دکتر ارانی انور خا‌مه‌ای را در هنرستان صنعتی به
دبیری ریاضی گمارد.

من آقای عبدالصمد کامبخش را نمیشناختم و از جریان کار
در میان گروههای دیگر جز در میان دانشجویان آگاه نه
بودم چون این یک اصل مهم پنهان کاری سازمان است و
سود آن این است که اگر یک تن یا چند تن از گروهی دستگیر
شوند و حتی آزار ببینند کسان بسیاری را نمیشناسند تا
بشناسانند و چه بسا بخشی از سازمان بحای میماند و می
تواند کار خود را دنبال کند.

در اسفند ماه ۱۳۱۵ شبی آقای انور خا‌مه‌ای و من در خانه‌ی
آقای دکتر ارانی بودیم. او گفت از این پس مدتی دیدار
نخواهیم کرد شما منتظر خبر من باشید چون دشواریهای
کار است اگر کاری داشتید در اداره تعلیمات کار نزد
بیا ئید. او آنچه میدانست به ما نگفت.

آقای خا‌مه‌ای روزی نزد من آمد و گفت امروز در اداره‌ی
تعلیمات کار نزد دکتر بودم و گفت تا اطلاع بعدی به اداره هم
نزد او نروم. چه سبب ممکن است داشته باشد؟ من به او گفتم
بدون شک خطری در پیش است.

تنها مدت‌ها پس از زندانی شدن و آگاهی از پرونده‌ها دریافتم
که در اسفند ماه ۱۳۱۵ دکتر ارانی آگاه شده بود که محمد
شورشیان یکی از اعضاء سازمان پنهانی ما را در اهواز
دستگیر کرده‌اند. از اینروا و نمیخواست اگر وزیر پیگرد
شهربانی است ما را نیز بشناسند.

من و دیگر دانشویان چون پیوندمان با دکتر ارانی بریده شد دیگر نمیدانستیم چه میگذرد. چنانچه از دستگیر شدن دکتر ارانی و آقایان ایرج اسکندری و دکتر محمد بهرامی هم که از آغاز اردیبهشت ماه آنجا گرفتارناگاه بودیم.

روز ۲۱ اردیبهشت ماه ۱۳۱۶ من برای گذراندن آزمون کالبدشناسی عملی بعد از ظهر به تالار کالبدشکافی دانشکده پزشکی رفتم. آزمون آغاز شد بخشی را که به من رجوع شده بود کالبدشکافی کردم و منتظر نوبت خود بودم که آزمون را بگذرانم. شاید ساعت نزدیک ۱۶ بود که آقای نوربخش که رئیس دفتر و امورا داری تالار و اداره کالبدشکافی بود به درون تالار آمد و مرا با اشاره دست به خود خواند. من به او نزدیک شدم در نخستین نگاه آثار غمی در چهره وی دیدم او گفت آقای حهان شاه لونا راحت نشوید ظاهرا یک نفر از اداره سیاسی شهربانی آمده و اکنون در اطاق آقای دکتر امیراعلم است و با شما کاری دارد. اگر کمکی از من ساخته است دریغ نیست.

این آقای نوربخش که یادش به خیر یکی از مردان بسیار نیک روزگار و درویش صفت و وارسته و انسان دوست بود که من در زندگی خویش دیده ام. او کسی بود که شاید در همه ی زندگی آزارش به کسی نرسید و جز نیکی نکرد.

من گفتم آقای نوربخش مانعی ندارد اکنون با شما میآیم و با او به اتاق آقای دکتر امیراعلم رفتم. دیدم مردی گردن کلفت که بعدها دانستم نامش اسفندیاری و با زپرس کوچکی در اداره سیاسی است آنجا نشسته است. آقای دکتر امیراعلم گفت این آقایان از اداره سیاسی آمده است و با شما کاری دارد.

اسفندیاری گفت آقایان را عوض کنید و با من

بیا ئید به ادا ره ی سیاسی . من گفتم امتحان دارم پس
از امتحان آماده ام . گفتم نه هم اکنون بایده برویم . دکتر
امیرا علم گفت آقا این دانشجو دوسا لهر روز درتالار کالبد
شکافی زحمت کشیده است و امروز روز آزمون عملی او است .
صبر کنید هم اکنون آزمون او را جلومی اندازیم سپس با شما
خواهد آمد . اسفندیاری که بعدها دانستم مردی کم سواد و نادان
و کارگاهی نا آگاه از فن پلیسی است گفت آقای دکتر
اینها کمونیست هستند میخواهند مملکت را خراب کنند ،
کمونیست که امتحان لازم ندارد .

من گفتم خوب میروم لباسم را عوض میکنم و میآیم . همینکه
از اتاق بیرون آمدم آقای نوربخش هم بیرون آمد و گفت
آقای جهان شاه لو تصمیم گرفتید یا او بروید ؟ آیا از من
کمکی ساخته است ؟ من دریا فتم که آن مرد پاک نهاد مقصودش
این است که اگر بخواهم میتوانم بگیریم . گفتم آقاسای
نوربخش من هیچ باکی ندارم میروم .
آدمم به طبقه پایین که گنجه های لباس دانشجویان آنجا بود
(درتالار کالبد شکافی هر دانشجو گنجه ای داشت که اسباب کار
چون روپوش و قیچی و چاقو و گیره و دستکش ها آنجا بود و کلیدش
را با خود داشت) روپوش کار را در آوردم اسباب کار را گذاشتم
و لباس پوشیدم . تنها صورتیکه از کتا بهای فلسفه و نظریات
ما رکبستی بزبان فرانسه و پارهای نشانی دوستان را در
جیب داشتم پاراه کردم و دور ریختم و آمدم بالا . با آقای دکتر
امیرا علم و آقای نوربخش خدا حافظی کردم . آقای دکتر
امیرا علم که یادش به خیر مردی دانشمند و استادی بلند
پایه بود دست مرا در دست گرفت و گفت فرزندم نخورشاید
سوء تفاهمی است بر طرف خواهد شد . هر روز و هر ساعتی
که آمدی من جلسه آزمون را تشکیل میدهم و امتحان خود

را خواهی داد یقین بدان زحمتت به هدر نخواهد رفت .
اودست مرا به گرمی فشرد . هنگامی که از اطاق دکتر امیر
اعلم بیرون می آمدم چشمان آقای نوربخش پرازاشک بود
و به من مینگریست . به راستی مانند این بود که فرزند خودش
را میبرند .

با اسفندیاری آن مرد نادان بیرون آمدم . در حیات پشت
تالار کالبدشکافی اتومبیل سیاه رنگ کهنه ای بودا و مرا به
پشت ماشین راهنمایی کرد . دیدم یک مرد تریاکی جوجه
مانندی آنجا نشسته است . خود اسفندیاری جلوی ماشین -
پهلوی راننده نشست و ماشین حرکت کرد . آن مرد افیونی
که پوست و استخوانی بیش نبوده من گفت من تپانچه
دارم مواظب خودت باش اگر بخوای فرا رکنی کشته خواهی
شد . من گفتم گرمی خواستم فرا رکنم کرده بودم و اکنون به
فیض زیارت وجود مبارک نائل میشدم . اسفندیاری که
گفتگوی ما را گوش میکرد گفت آقای جهان شاه لوخیلی
خوشحال و جسور بنظر می آئی از سرنوشتت بی خبری . من در
پاسخ او چیزی نگفتم .

در اینجا باید یادآور شوم که به راستی من نمیخواستم بگریز
اگر میخواستم به آسانی میتوانستم چون هنگامی که برای عوض
کردن پوشاک رفته بودم آزاد بودم و چه بسا کمکی هم که آقای
نوربخش گفت مقصودش همان بود . چون من اصلاح کاری بر
خلاف آئین های کشور انجام نداده بودم تا باکی داشته باشم
و خود را گناهکار بدانم . از سوی دیگر همان در تپه هران
خویشاوندان بسیاری داشتم که میتوانستم سالها نزد
آنان پنهان بمانم و هم در زنجان در میان ایل افشار و
خویشاوندان بسیار خود نیز میتوانستم بمانم که اصلاحدان
دسترسی نداشتند .

آنها مرا آوردند تا در بزرگ ورودی دانشسرای عالی. آنجا اسفندیاری مرا با آن مرد نیمه جان تنها گذاشت و به درون دانشسرا رفت پیش از اینکه به آنجا برسیم گفت شما آقای قدوه را میشناسید. گفتم نه با چنین نامی آشنا نیستم. من دریافتم که مقصودش آقای محمدرضا قدوه است. چون از روی کاغذ نام کسانی را که با ید دستگیر کنند میخوانند و با بضاعت مزجاتی که در زبانهای فارسی و عربی داشت قدوه را قدوه میخوانند. هنگامی که او از درد دانشسرا بدرون می رفت من آقای قدوه را دیدم که با دو چرخه بدرون دانشسرا بسوی جنوب و بزمین ورزش میرفت و ما اسفندیاری برای دستگیری او بسوی شمال که ساختمانهای اداری بود رفت. من دانستم که او نخواهد توانست آقای قدوه را دستگیر کند. پس از ساعتی بازگشت و گفت امروز درس ندارد و اینحالا نیست حیفه شد. سوار ما شین شد و ما حرکت کردیم. هوانا گهان توفانی شده نگاه میکردیم که به ادا ره سیاهی رسیدیم باران تندی میبارید. او مرا به اتاقی راهنمایی کرد که مردی خوش سیمالی چاق و کوتاه قد که نسبتا بور بود پشت میزی نشسته بود. معلوم شد رئیس مستقیم آقای اسفندیاری است. این آقای جوان شیر نام داشت که بعدها دانستم رئیس بخش با زپرسی است.

آقای جوان شیر به من نزدیک شد و با عباراتی که ویژه پلیس ها و به ویژه با زپرس های ورزیده است آغاز سخن کرد و گفت متاسفم که شما با وجود اینکه از خانواده بزرگی هستید در جزو چنین گروه بدنامی شناخته شده اید. اکنون لازم است که این لکه ینگ را از دامن خود بشوئید و راه کار این است که هر چه بوده است بدون کم و کاست صادقانه بگوئید و بروید خانه خودتان. چند برگ کاغذ جلوی من

گذاشت که در برگ نخست بالا نوشته بود "شرح حال و دخالت خود را در سیاست شرح دهید".

من با خود نویسی خود شروع به نوشتن کردم که نزدیک به دو ساعت به درازا کشید. وضع خانوادگی و آموزش خود را نوشتم و سرانجام واپسین جمله را چنین نوشتم. در سیاست تاکنون دخالتی نکرده‌ام.

آقای خوانشیر که میدید من چندین برگ نوشته‌ام و باز می‌نویسم بسیار خشنود و پیروز بنظر میرسد و گمان می‌کند که جریانات سیاسی را شرح میدهم و احياناً ۱۰ یا ۲۰ تنی را هم نام برده‌ام و شکارهای تازه‌ای در تیررس آنها گذاشته‌ام. به من گفت مختصر و مفید بنویسید.

در اینجا یادآور میشوم که به راستی کارهای سیاسی آنهم مهمی انجام نگرفته بود که من به شرح آن بپردازم. چون چنانکه از بازرسیهای بعدی آشکار شد گردانندگان اداره سیاسی گمان میکردند ما همگی با روسها ارتباط داریم و جاسوس آنها هستیم و از آنها پول میگیریم. در حالیکه هیچیک از این موضوعها وجود نداشت و اگر سردسته آقای عبدالصمد کا میبخش جاسوس کهنه کار روس بود ما از آن بی‌خبر بودیم سرانجام چون شب‌آغاز شده بود گفت هرچه نوشته‌اید امروز بس است بقیه بماند بعد و مرا با یک ما مورهمان اداره‌ی سیاسی و ورقه‌ای روانه‌ی زندان کرد.

من در حال دریافتم که آن جمله‌ای که در آغاز آقای خوانشیر گفت که بنویسید و بروید بخانه‌ی خود فریبی بیش نبود. چون حتی نوشته‌های مرا خواند تا پس از آن تصمیم بگیرد.

آن ما مورب را یک خودروی سیمی مرا به ساختمان پشت شهرتای نو که هنوز در دست ساختمان بود آورد که بعدها دانستم زندان موقت نامیده میشود. آن ما مور چیزهایی هم بیخ گوش افسر

نگهبان گفت .

برای نخستین بار در زندگی با زجوی تنی شدم چون تا آن روز حتی یکبار به کلانتری هم نرفته بودم . او کمربند و خودنویس و پولی که داشتم گرفت تنها پنج ریال در جیبم باقی گذاشت . چون چیز دیگری نداشتم مرا تحویل درون زندان داد . از چند در آهنی که هر یک قفل آلمانی و کلیدداری داشت یکی پس از دیگری گذشتم . چون نخستین بار بود که زندان را میدیدم بسیار در شگفت شدم . درواپسین به راهروئی تاریک و بسیار دراز باز شد . در دوسوی راهرو درهائی با نمره های برنجی دیده میشد . پایور (افسر) یکی از درها را باز کرد و مرا بدرون آن روانه ساخت و در را بست .

اتاق کوچکی به پهنای نزدیک یک متر و نیم به درازی دو متر و نیم بود . رو بروی در ورودی این اتاق در دیگری بود و بالای آن در پنجره ای با میله های آهنی . من آن در را باز کردم در آنجا آبریزگاه و شیر آب برای دست و روشویی بود .

من به هیچ روترس به خود راه ندا دادم اما از همان آغاز باز داشتم برای ما در ویدرو برادرم بسیار ناراحت بودم چون میدانستم با علاقه ی خانواده گی که ما به یکدیگر داریم به آنها بسیار دشوار خواهد گذشت و میانندیشیدم که چون از کار من نا آگاهانند و من همواره پس از امتحان به خانه میرفتم آنها از نرفتن من بسیار پریشان خواهند شد . چون روز گذشت که هیچ شب هم شد و آنها از من بیخبر بودند . بعدها دانستم که یکی از دانشجویان دوست من پس از امتحان با موتورسیکلت خود را به خانه ما رساند و چون پدر ما در خانه نبودند به مستخدم جریان دستگیری مرا گفت .

ما در ویدرو همینه که به خانه می آیند و آگاه میشوند زندگی بر آنها تلخ میشود و همان شبانه به خانه آقای محمد شریف

نوائی پسرعموی ما درو خویشا و ندیدم که از صاحب منصبان بلندیایه‌ی شهربانی و رئیس اداره‌ی نگارشات بود + میروند. اما او همان روز برای چند روز آسایش به‌دما و نند رفته بود. ما در روز بعد قضیه را با تلفن به‌ا و خبر میدهم و او سه روز پس از آن آسایش نکرده به تهران باز می‌گردد.

اما در زندان در اتاقیکه به پیروی از شهربانی فرانسه آن را سلول مینا میدند شب را بسر بردم. در آغاز شب لای در باز شد و یک نان تافتون و یک کاسه آبگوشت بدرون گذاشتند. من اشتها نداشتم چیزی نخوردم. شب بسیار بدی گذراندم چون از یک سوبادوباران سختی بود و از سوی دیگر و بدتر از همه شپش بسیاری در زیلو و کف اتاق میخزیدند ناچار تا صبح قدم زدم. صبح مردی که بعد دانستم سیّد خداداد کرمانشاهی نام دارد و سرنظافتچی آن بند و خود زندانی ابد بود در را باز کرد و گفت آقا شما را چرا اینجا آورده‌اند؟ گفتم خودم هم هنوز نمیدانم. او گفت اگر میخواهید برای شما چای بیاورم. گفتم بسیار ممنون میشوم. او یک قوری چای برای من آورد و معلوم شد پنج‌شاهی قیمت دارد من پول آن را دادم و آن چای را نوشیدم که برآستی پس از بیخوابی شب بسیار گوارا بود.

او پرسید شب را خوب خوابیدی؟ گفتم متأسفانه نه چون در این اتاق شپش بسیار است. او نظافتچی را که از دزدان عادی بود صدا کرد و گفت این زیلو را بیا نند از بیرون و با جا روهمی اتاق را خوب جارو کن و سپس آن زیلوی نورا از اتاق من بیاور و اینجا بیا ننداز. او دستور او را انجام داد و هنگامیکه دیوارها و کف اتاق را جارو کرد شپش بسیاری در کف اتاق گرد آمد که شاید کم‌تر کسی آنهمه شپش را یکجا دیده باشد.

آنروز که روز پنجشنبه شب آدینه بود در زندان سروصدای زیادی شنیده نمیشد تنها یکی دو بار رسید خدا داد در نظر فتی احوال مرا پرسید. بعدا دانستم که او طرف توجه سربهر سر تیب زاده رئیس زندان موقت است از اینرو در آن بند اقتداری دارد (در آن زمان در شهر بانی به سروان سربهر میگفتند) سید خدا داد حتی به پاسبانها هم مرو نهبی میکرد در درون دالان که بند مینا میدند (آنجا بند ۳ بود) همواره یک پاسبان پاس میداد و شایده ساعت به دو ساعت عوض میشد. نزدیک غروب بود که پاسبان به من گفت لباستان را بپوشید بایده اداره سیاسی بروید. من آماده شدم و در بیرون از حیاط زندان که بخش بیرونی زندان نامیده میشد ما موری بمن سلام کرد و مرا از افسر نگهبان تحویل گرفت و با خود روی سیمی مرا به اداره سیاسی برد و به اتاق آقای جوانشیر راهنمائی کرد. آقای جوانشیر بدون هیچ مقدمه داد زد آقا ما را دست انداختی این چیزها چیست که نوشته ای اینها بدرمان نمیخورد کارهای سیاسی که کرده ای شرح بده. گفتم آقا من کار سیاسی نکرده ام که شرح بدهم. گفت رفقاییت همگی اقرار کرده اند و همه چیز را گفته اند چطور کار سیاسی نکرده ای این را باید بدانی که ما به هر جوری که باشد اقرار می گیریم بهتر است تا ما مجبور به اقدامات دیگری نشده ایم خودت اقرار کنی. دکتر ارانی را میشناسی؟ گفتم معلم - فیزیک بود میشناسم. گفت انور خا مه ای و تقی مکی نژاد را چطور؟ گفتم آری دانشجو بودند میشناسم. در ایمن میان اسفندیاری ریزه خوانی کرده که عبدالصمد کا مبخش را چطور؟ پیش از آنکه من پاسخی بدهم جوانشیر گفت نه او را نمیشناسد.

جوانشیر گفت همه گفته اند که تو سر دستان دانشجویان بودی

گفتم کدام دسته؟ گفت خودت را به بیخبری میزنی در اینجا کسی نمیتواند حقایق را انکار کند. در این هنگام دیدم اسفندیاری با چشم اشاره‌ای به جوانشیر کرد اما او گفت نه بعدها دانستم که این اسفندیاری در ضمن ما مور شکنجه نیز هست و هر اندازه که مغزش ناتوان است دست و پا زوییش زورمند می‌باشد.

او با اشاره‌ی چشم از جوانشیر اجازت می‌خواست که مرا شکنجه کند.

از این گذشته بعدها دانستم که چرا آنروز با اینکه بگفته‌ی آنها من کتمان حقایق می‌کردم جوانشیر دستور شکنجه کردن مرا نداد. نخست اینکه میدوار بود به اصطلاح آنها اقرار کنم. دیگر اینکه سرپاس مختاری (سرپاس آن هنگام به سرتیپ شهربانی میگفتند) دستور داده بود تا جائیکه ممکن است ترکها را شکنجه نکنید (ترک نام نادرستی بود و شاید هنوز هم هست که به مردم آذربایجان و زنجان و پاره‌ای نقاط دیگر ایران که به زبان عارضی ترکی آذری گفتگو میکنند) و از قضا خود آقای جوانشیر هم از آن ترکها بود گفته میشود) قضیه از این قرار بود که تجربه‌ی سالهای گذشته در اداره‌ی سیاسی نشان داده بود که به اصطلاح آنها ترکها پس از شکنجه سرقوز می‌افتادند و دیگر از آنها اقرار گرفتن ممکن نبود. به ویژه اینکه آقایان یوسف افتخاری و رحیم همداد و علی امید که پس از اعتصاب بزرگ و همه‌گانی نفت جنوب با زداشت شده بودند پس از اینکه روز نخست هر سه شکنجه شدند تا واپسین روز که در زندان بودند (شهریور ۱۳۲۵) نزدیک ۱۱ سال کوچکترین اظهاری که پلیس بتواند از آن بهره‌برداری کند نکردند. همواره در بازپرسی‌ها تکرار کردند که کا رگران نفت بسبب مزد کم اعتصاب کردند و هیچگونه

انگیزش دیگری در کار نبود. از اینرو اداره‌ی سیاسی و مختاری
تصمیم گرفتند که چون ترکها کج دنده و لجاجت با یداران آنها
با زبان نرم و پند و اندرز اقرا گرفت.

بهر حال آقای جوانشیر پس از تحکم و تشدد و ترساندن با زاز
در مهربانی و پند و اندرز درآمد. در ضمن اسفندیاری گفت
خوب بگو ببینم آقای جهانشاه لو که در وزارت دازائسی
است یا شما چه نسبتی دارد؟ گفتم پدرم است. او روبه
جوانشیر کرد و گفت ای دادو بی داد اگر بدانی چه پدرنا زنین
ووالامقامی دارد به راستی مانند یک پیغمبر است. او کار
رتبه‌ی مرا که یک سال در اداره‌ی تقاعد خوابیده بود همینکه
به او شکایت کردم دستور داد تصویب شد. اگر میدانستم کسه
این آقای پسر است حتما موافقت میکردم که دکترا میرا علم
او را امتحان کند به راستی حیف شد.

شما دورویی و بیشرمی را ببینید تا چه پایه است همین آقای
اسفندیاری چند دقیقه پیش از جوانشیر اجازه میخواست که
مرا شکنجه کند اما چند دقیقه‌ی بعد از امتحان ندانم تا سف
میخورد.

آقای جوانشیر با زاز خانواده‌ی ما تمجید و تعریف کرد و
با زبرگی به من داد که در بالای آن نوشته بود: آنچه در
باره‌ی دکترا رانی و انورخامه‌ی وتقی مکی نژاد میدانید
بنویسید.

من با روشی که در باره‌ی زپرسی بار نخست به کار برده بودم این
بار نیز روابط خود را با آنها دانشجو یا دانشجو و دانشجو
با استاد نوشتم.

در این هنگام یک پرونده‌ی بسیار بزرگی روی میز آقای جوانشیر
دیدم که با خط درشت روی آن نوشته شده بود، پرونده‌ی شورشیان
من که تا آن روز نمیدانستم شورشیان نام کسی است گمان

کردم این پرونده ی گروه ما است که دستگیر شده اند و این نامی است که بر ما نهاده اند. من به راستی برخورد ترسیدم و پیش خود گفتم عجب نام وحشتناکی روی ما گذاشته اند، اینها چه میخواهند با ما بکنند.

آقای جوانشیر این با نوشته های مرا همان جا خواند و گفت عجب آدم یک دنده ای هستی آنها در باره ی تو آنچه نوشته اند و باعث زداشت توشده اند و کار ترا دشوار کرده اند با زتو نه تنها در باره ی آنها چیزی نمینویسی از آنها دفاع هم می کنی. او دستور داد پرونده ی تقی مکی نژاد و انور خا مه ای و احسان الله طبری را بیا ورنه دو زهر کدام شمه ای خواند که به راستی بیشتر آن نوشته ها نادرست بود. آنها یا از روی ترس و یا برای جلب رضایت شهر بانی و خود شیرینی هرکاهسی را کوهی جلوه داده بودند و مانند کسانیکه زمان ما مورکشوری را در دست داشته اند بلند پروا زیباتی کرده بودند که من در شگفت شدم.

من به آقای جوانشیر گفتم اظها را تا اینها نادرست است، من آقای مکی نژاد و خا مه ای را میشناسم دانشجو بودند اما این آقای احسان الله طبری را اصلا نمیشناسم و ندیده ام و اگر اکنون ببینم نمیشناسم. او گفت به هر حال او در باره ی تو اقرار بسیاری کرده است که من تنها چند حمله ی آن را خواندم. به راستی چنین بود. او نه تنها در باره ی من که اصلا نمیشناخت و نام مرا از آقای خا مه ای شنیده بود شرح کشفی نوشته بود. در باره ی دیگران هم شناخته و شناخته با طیلی حور کرده بود * بدبختانه از دولت سردستگاه سردرگم و ناسامان خمینی هم اکنون باز در ایران به ویژه او جزو گروه گمارده ی ک. گ. ب. روسی بنام حزب توده به صید نا آگاهان و گمراه کردن جوانان سرگرم است *

آنروز آقای جوان شیرپس ازپندواندرز برای دلجوئی دستور دادچای آوردندوگفت آقا درست فکرکن بااین اقرارهائی که حتی سران این دسته بخصوص کامبخش دربارهی تو کرده انداینکارفایده ای ندارد. بیهوده هم کارخودت را دشوارترمیکنی وهم باعث زحمت ما وخودت میشوی. گفتم من شخصی بنام کامبخش نمیشناسم. گفت میدانم پیس امیری راچطور؟ گفتم نمیشناسم. گفت کسی را بنام جبرئیل میشناسی؟ گفتم نمیشناسم اینها چه کسانی هستند. گفت اینها نام یک نفر است که تورا خوب میشناسد وتو را برجسته ترین دانشجوی این گروه معرفی کرده است. اوباز همان اندرزهای روزپیش را تکرار کردوگفت توازیبک خانواده ی بزرگی هستی پدران تو برای این آب وخاک شمشیر زدند وجان خود را سپربلای ایران کردند حیفاست این لکه ننگ را ازدامن خودنشویی. درست فکرکن روزدیگرهر چه بوده است بنویس. مرا با ما موراداره ی سیاسی روانه زندان کرد.

هنگام بیرون آمدن من بهاوگفتم که روزنخست دربارجوائی تنی پولی داشتم که ازمن گرفته انداجازه بدهید کمی از آن پول را به من بدهند که در زندان چای بنوشم واگر ممکن است اجازه بدهید ازخانه برای من رختخواب وخوراک بیاورند. اوگفت تاروزیکه به آنچه درباره ی توگفته اند اقرار نکنی نخواهی توانست از رختخواب وخوراک خانه استفاده کنی. اما دستورخواهم داد که پول برای نوشیدن چای دریافت کنی. او چیزی بورقه ی نوشته ی خودافزود وبه ما موراداره ی سیاسی داد و مرا روانه ی زندان کرد. هنگامیکه به بخش بیرون زندان آمدم افسرنگهبان دستور داد که حسابداری سی ریال پول بمن بپردازد. من ورقه ای را امضاء کردم و

سه تومانی دریافت داشتم .

هنگامی که به بند خودمان رسیدم در دالان صدائی شنیدم که گفت جهان شاه لو آنجا چه خبر بود؟ چون پاسبان را ندیدم و شاید در اتاق سید خدا داد بود پرسیدم شما که هستید او گفت من علی نقی حکمی (او جزو حوزه‌ی ما نبود اما از دوریکدیگر را میشناختیم). گفتم پرونده‌ی خامه‌ای و مکی نژاد و طبری را برای من خوانده‌اند اما من نوشته‌های آنان را رد کردم. او گفت اقرارهای خامه‌ای و طبری را برای منم خوانده‌اند. من دانستم که اتاق حکمی هم ردیف اما یک اتاق با اتاق من فاصله دارد. در این گیرودار صدائی از اتاق پهلوی اتاق من آمد و گفت بچه‌ها منم اینجا هستم پرسیدم کیستی؟ گفت عزت الله عتیقه‌چی. من او را می‌شناختم چون از دانشجویان پرتلاش دانشکده‌ی فنی بود که در اعتصاب آن دانشکده فعالیت بسیار کرده بود (او پس از زندان و مهندس شدن به پاریس رفت و گویا اکنون در آنجا تجارتخانه‌ی قالیدارد). او گفت من گفتگوی شما را

شنیدم منم گرفتار اقرارهای خامه‌ای و مکی نژاد هستم خدا به ما رحم کند .

حکمی گفت که در همین بندیکی از همدستان کا میبخشش زندانی است که تقریباً هر روز او را به اداره‌ی سیاسی می‌برند آهسته گفتگو کنید که او نشنود و گرنه کار دشوار تر خواهد شد. ما از آن پس در گفته‌های مان او را بنام شیاد میخواندیم که بعداً دانستیم او آقای مهدی رسائی از نزدیکان کا میبخش است .

شاید خوانندگان در شگفت آیند که در آن گیرودار که آنهمه سختگیری درباره‌ی همه ما میشد ما چگونه توانستیم مدتی با هم گفتگو کنیم .

چنانکه اشاره کردم سرنظافتچی بندها مردی ساده وزندانسی
ابد بود. رفتارش با زندانیان بسیار دوستانه بود حتی بیه
کسانیکه پول نداشتند سیگاروچای از خودش میداد. بویژه
با ما به احترام بسیار رفتار میکرد. پاسانهای ما موربند
ما جزیکه دوتن که ناتبودند و نام آنها را خواهم آورده‌ام
از او شنوائی داشتند. آنروز پاسان بندها چنانکه بعدها
او را شناختم حسن آقانا می بود که پاسانان دیگر او را حسن
آقا سرخوخه و پاره‌ای حسن آقای کله‌تکان خورده مینا میدند
(چون کمی خل ما نند بود). سیدخدا داد که گفتا ما را می
شنید حسن آقا را در اتاق خودش نگاه داشت تا ما بتوانیم
آسوده گفتگو کنیم.

همینکه من به اتاق خود رفتم سیدخدا داد آمد و گفت هرچه
میخواهید بگوئید تا من بدوستانتان برسانم. اما هنگامی
که پاسانهای ناتو در اینجا هستند من شما را آگاه خواهم
کرد در پست آنها خاموش باشید.

از آن پس همینکه فرصتی دست میداد با بالارفتن از پنجره
بایکدیگر گفتگو میکردیم گاهی به فرانسه وزمانی بفارسی
در یکی از این گفتگوها از اتاقدرو برو صدائی آمد و گفت آقای
جهانشاه لومن افشار قوتولو فرم بند مطبعه‌هستم. گفتم
آقای افشار شما را چرا آوردند؟ گفت میگویند کامبخش
نامی گفته است که فرم بند ما هنامی دنیا هم کمونیست است
روز پس از آن بدون اینکه توجه کنیم که پاسان بند عوثر شده
است من و آقای حکمی گفتگو میکردیم که ناگاه در اتاقتاقم
باز شد و پاسانهای که برای نخستین بار را دیدم گفت به
به آقایان تباری میکنند. من گفتم آقایان تباری در کار
نیست با هم گفتگو میکردیم. گفت نه اول اینکه اینجا بند
انفرادی است و صحبت ممنوع است دوم اینکه اگر شما قصد

تبانی نداشتید چرا به فرانسه حرف میزدید .
من چون هنوز به وضع زندان آشنا نبودم گمان کردم که
گزارش این پاسبان یک مسئله‌ی تازه‌ای برای مادرست
خواهد کرد از این روتلاش کردم او را قانع کنم اما سودی -
نکرد . در این هنگام سید خدا داد آمد و بمن گفت چرا از
این مردم آزار خواهش میکنی بگذارید برود هر چه
میخواهد بگوید . من خواهم گفت که دروغ میگوید از این
چیزها در زندان بسیار پیش می‌آید هیچ ارزشی ندارد آقایان
نترسید . به پاسبان گفت چرا بچه‌های مردم را اذیت می
کنی خوب برو بگو .

این پاسبان را بعدا به سبب تکرار رفتار وسخت گیریهایش
نسبت به زندانیان من افعی نامیدم . این نام بعدها در
زندان چنان گسترش یافت که گذشته‌ها زندانیان نیز
موقت و قصر همکاران او هم او را افعی مینامیدند . پاسبان
دیگری را که همانند او بود کوره ما را می‌دیم .

پس از نیم ساعت آقای آجودان صالحی آنهنگام در شهر بانسی
به روش سوئدیها گروهبان یکم را آجودان مینا میدند (که
بجای افسر کشیک درونی همیشه پاس میداد در اتاق مرا
باز کرد و گفت آقای جهان‌شاه لوقضیه‌ی تبانی که این +
پاسبان گزارش داده است چیست ؟ گفتم ما از یکدیگر احوال
پرسی میکردیم اصولا چیزی نداریم تا تبانی کنیم . او
گفت ناراحت نشوید پاسبان از این اشتباهها بسیار میکند
من که این انسانیت را از او دیدم دو تومان از آن سه
تومانی را که برای نوشیدن چای دریافت کرده بودم به او
دادم . او بسیار سپاسگزاری کرد و رفت .

اکنون شاید جوانان ما گمان کنند که دو تومان که پولی
نیست . اما آن زمان که انگور کیلوئی پنج شاهی بود دو

تومان پول کمی نبود قیمت هشتاد کیلو انگور بود. در این هنگام سیدخدا داد به آجودان صالحی نزدیک شد و گفت محضر رضای خدا این پاسبان را دیگر به بند ما مورنکن چون او روزگار همه‌ی ما را سایه میکند مردم زندان سی بیچاره‌گی خودشان کم است این پاسبان قوزبالاقوزمی شود.

این آقای آجودان صالحی را من بعدها شناختم او از همه‌ی افسرانی که در زندان موقت وقصر ما مور بودند از سرهنگ مصطفی راسخ و نیرومند و همه پایوران دیگر و گروهبانیها با سوادتر و انسان تر بود و پستی که او خدمت میکرد پست رسدبان یکمی (ستوان یکم) بود. او به وضع زندان و همه شهربانی و آگاهی و اداره‌ی سیاسی و آئین‌ها و مقررات - آنان آشنائی نزدیک داشت. خوش خط و فارسی دان بود و سالها از زمان سوئدیها همچنان آجودان مانده بود. همه‌ی زندانیان ابواب جمعی خود را که چند هزارتن بودند با نام و نشان میشناخت و گذشته‌ی آنها را میدانست و می دانست چه کسی چه اعتیادی دارد. او با هر کس به اندازه‌ی فهم و شعورش رفتار میکرد. پایوران زندان چون به او نیاز مند بودند و دردشواریه‌ی زندان از او یاری می خواستند با او به احترام رفتار میکردند. همه‌ی زندانیان دزد و جیب‌بر و چاقوکش و آدم‌کش و ویش از او حساب می بردند و به او احترام می‌گذاشتند. چنانکه در کشیک او یک آراش نسبی همواره در زندان فرمانروا بود. هنگامیکه در کشیک‌های دیگران (هرکشیک ۲۴ ساعت به درازا میکشید) دائم صدای دشنام و شلاق بگوش میرسید.

روز دیگر هنگامی‌ها رسید خدا داد آمد در اتاق مرا باز کرد و گفت شکر خدا از خانه برای شما خوراک و رختخواب و لباس آورده

انددیگرا ز خوراک زندان خلاص شدید. یک رختخواب و یک بسته پیچا مه و حوله و ملافه صابون و مسواک و پودردندان و چند قابلمه خوراک آورد. من در شگفت شدم چون آقای - جوان شیرگفته بود تا به کارهای سیاسی خود اقرار نکنی و آنچه دیگران درباره‌ی تو گفته‌اند ننویسی حق خوردن - غذای خانه و استفاده از رختخواب و لباس راننداری روز پس از آن دانستم که سبب این لطف چه و که بوده است. اکنون پدر و مادر من هر دو در گذشته‌اند و نیستند که من برای خوشنودی آنان چیزی بنویسم یا بگویم اما آنچه مینویسم بی تکلف، یک واقعیت است. آنها از آن روز تا واپسین روزی که زندانی بودم (شهریور ماه ۱۳۲۵) چنان مهری نسبت به من ورزیدند که کارگردانان زندان و دوستان من همه در شگفت بودند. چون خانواده‌هایی که توانائی داشتند خوراک دوسه روز را یکبار می‌آوردند و آنهائی هم که جزو خانواده‌ها اشراف بودند مانند بختیار بیها هر روز یکبار ناها رو شام و ناشتائی را با هم می‌فرستادند اما پدر و مادر من هم شام می‌فرستادند و ما را ر. تا جاییکه من در زندان قصر از مادر خواهش کردم مستخدم را دوباره زندان روزانه نفرستد و گفتم اگر دوباره بیاید من خواهم رنجید. از آن پس ناها رو شام و ناشتائی روزانه را هر روز با یک کوزه آب شاه مستخدم به زندان قصر می‌آورد. این تنها از اینرو بود که آنها توانائی مالی داشتند بلکه از ویژگی اخلاق آنها ناشی بود و این منحصربه‌دوران زندانی بودن من نبود. یک سالی که در آذر - بایجان بودم و سی و اند سالی که در روسیه آواره ماندم از الطاف آنها چه از نظر سوغاتیهای پی در پی و چه لباس خود و فرزندم برخوردار بودم. دریغ که در گذشته فرصت نیافتم تا خدمتی که در خور آنها بود در برابر آنها نیکم و مهر آنان

انحام دهم، تا زنده هستم این با رشرمندگی را میکشم، فردای
آن روز پاسبان بندیه من گفت که لاسان را بپوشید تا بد
به اداره ی سیاسی بروید. من آماده شدم اما امیدانستم که
روز شکنجه است یا نه. چون با رئیس آقای جوانشیرا تمام
احت کرده بودم و من موضوع احازه ی خوراک و یوشاک را نیز
به دلجویی پیش از شکنجه و دنیا له های تمام حجت تعبیر
کردم. گرچه هنوز از چگونگی شکنجه ی آنها نا آگاه بودم اما
با خود گفتم اگر شکنجه کردند با ید پایداری کنم. در فاصله ی
چند دقیقه ای که از درون به بیرون زندان و به اتاق افسر
نگهبان رسیدم پرسشها و اندیشه های گوناگون از مغز
گذشت.

سرانجام پاسبان هشت بیرون مرا به اتاق پایورنگهبان
برد. افسر نگهبان مرا به مردی چاق معرفی کرد و گفت آقای
جهان شاه لو. آن مرد چاقی که تا آن زمان روی صندلی پخش
و بی اعتنا نشسته بود و اصلاً افسر نگهبان را به حساب نمیآورد
در برابر من به احترام برخاست و دکمه ی کتش را انداخت و
کلاهش را برداشت گفت بنده عباس کارمند اداره ی سیاسی.
این رفتار آن ما مورواکنش ناگهانی در افسر نگهبان نبود
آورد و خبردار ایستادمانند این که من افسر بالاتر و فرمانده
اوهستم. شگفت او هنگامی بیشتر شد که ما موراداره ی سیاسی
گفت آقای جوانشیر خواهش کرده اند که شما به اداره تشریف
بیاورید. من دیدم که افسر نگهبان که با رها و شاید روزانه
یکی دو بار برای باز دیدیه بند ما میآمد و مرا میشناخت مرتب
از نوسرتا پایا مرا و راندا زمیکند. هر چه اندیشیدم که این همه
لطف آقای عباس خان ما موراداره ی سیاسی که بعضیها
دانستم معروف به عباس کدخداست از کجا سرچشمه گرفته است
چیزی دستگیرم نشد. هنگامیکه بیرون آمدم یک اتومبیل فور

شیک دم در بود آقای عباس خان گفت اتومبیل آمده است اما چون شما در زندان دلتنگ و کسل هستید اگر بخواهید چند قدمی پیاده راه برویم شهر را ببینید. گفتم چه بهتر، پیاده راه افتادیم. او به راننده گفت تو برو ادا راه. همینکه به راه افتادیم عباس خان یک مشت دشنام و نفرین نثار بیچاره دکتر ارانی کرد، که ایکا ش خداوند و چشم نابینایش را یکباره کور کند که اصلا دنیا را دیگر نبیند تا فرزندان مردم مانند شما را فریب بدهد آخر مرد خانه نداشتی که داشتی شغل و پست به آن خوبی نداشتی که داشتی، نانت نبود. آبت نبوت نوکروس شدنت چه بود. ای خدا وندنا بودت کند. من همچنان ساکت بودم. او مرا کمی در باغ ملی گردش داد و از راه خیابان سپه به میدان توپخانه (سپه) آمد و گفت چون جناب آقای نوایی منتظرند زود تر برویم. آخر آقای نوایی اینجا تشریف نداشتند دیروز تشریف آوردند. گفتم مگر آقای نوایی کجا تشریف داشتند؟ گفت دما و ندا استراحت میکردند. من تازه دریا فتم که اینهمه مهری که از خوراک و پوشاک خانه از دیروز تا امروزه من آقایان پیدا کردند زکاست. آقای عباس خان کد خدا تنها به دلسوزی اکتفا نکرد بلکه فلسفه بافی هم میکرد. از آن میان گفت آقای جهان شاه لوکارهای خداوند بی حکمت نیست ممکن است همین زندانی شدن شما حکمتی داشته و مشیت بوده است مثلا اگر زندانی نمیشدید خدای نکرده زیر ماشین میرفتید و یا اتفاق دیگری می افتاد که اکنون نبودید.

آنروز دیگر آن وضعی که ما مورچه رچمی میپا ئیدم با ما - بگریزم در کار نبود بلکه مرتب میگفت بفرما ئید... خواهش میکنم... تا رسیدیم به ادا راه سیاسی. در اتاق آقای حو انشیر او برخلاف گذشته برای من تواضعی کرد و به عباس خان گفت ایشان

را ببر به اداره‌ی نگارشات خدمت جناب آقای نوایی، عباس خان مرا از چند راهرو گذراند تا رسیدم به اداره‌ی مفصل تشریح و مجلل تری در یک اتاق عباس خان ایستاد و به پیشخدمت دم در سلامی کرد و گفت به جناب آقای نوایی عرض کنید عباس است و آقای جهان‌شاه‌لو، پیشخدمت آمد به من گفت بفرمائید و به عباس خان گفت مرخصید.

من بدرون رفتم آقای نوایی مرا بوسید و گفت پسر جان تو کجا اینجا کجا، من دما و ند بودم بنا بود دو هفته آنجا بمانم اما خانم بمن تلفن کرد و ترآمدم ببینم چه خبر است، تو که میخواستی سیاست بازی کنی چرا به من نگفتی، منکسه به هر حال از تو بیشتر وارد بودم، گفتم خان عمواصلاح سیاست بازی نکرده‌ام، گفت بین منکسه نمیخواهم برای تو پرونده درست کنم ما که در خانه با هم این حرفها میانمان نیست آنچه که واقعاً گذشته است بگو تا من بدانم اکنون چه بایده کرد و راه چاره چیست، اگر اینجا بودم حتماً از این صورت آگاه می‌شدم نمی‌گذاشتم که ربه اینجا بکشد، به هر حال لگو که قضیه چیست؟ من گفتم اصولاً کار مهمی نبوده است و آنچه اداره‌ی سیاسی کار سیاسی مینا مدجز خوانندن کتاب نیست شاید تنها کاری که ممکن است شما آنرا نپسندید این بوده است که در پاره‌های اعتماد بهای دانشجویان شرکت کرده‌ام.

او گفت من عمرم را در این کار گذرانده‌ام، بسا رکسانیکه هم اکنون سالهاست در زندانند بگمان شخص من عامل اصلی نبودند و نیستند اما مسئله‌ی سیاست و بخصوص جاسوسی در جهان امروز مسئله‌ایست بسیار پیچیده که گاهی پیدا کردن سر رشته‌ی آن کار هرکس و هرکارمند اداره‌ی سیاسی تازه‌کار نیست میدانم که تاریخ را خوب میدانی مثالی برایت می‌آورم.

هنگامیکه در ایران تبلیغات هفت‌ماهه میان در زمان ساما-

نیا ن آغاز شد و در زمان سلحوقیان به اوج خود رسید گویا اینکه همه بسودایران بود حتی مبلغین درجه سه و چهار و پائین تر نمیدانستند به کجا وابسته اند. تنها حجت ها و داعی ها می دانستند که با چه عوام ملی درکشور بیگانه وابسته اند که البته در آن زمان مرکز سیاست مصر و گردانندگان آن فاطمیون بودند. آن زمان با زکسانی بودند که گفته های بیگانگان را اگر بسودکشورشان نبودن نمی پذیرفتند اما بعدها در تاریخ خوانده ای که سیاست روس و انگلیس چه بلایی بسر ما و وطن ما آورد. از همه های ایرانیا ن دست اندرکار این سیاست های شوم تنها گروه کوچکی حاسوس بیگانه بودند باقی کورکورانه عامل اجرای مقاصد آنها شدند. من میدانم آنچه تو گفتی درست است چون تو را که دیگر خوب میشناسم. من تنها ایراکی که بتو دارم اینست که با پیدا ز همان آغاز یک مشورتی هم با من میکردی به هر حال ما بزرگترها چند پیراهن از شما جوانها بیشتر پاره کردیم. این گفتارها با چای همراه بود پرسیدی پول میخواهی بدهم؟ گفتم نه خان عمود در دفتر زندان پول دارم تنها بگوئید کمی از آن پول را بدهند که چای بنوشم. گفت بسیار خوب من دستور میدهم پرونده ی تو را ببندند. از این پس آنها با تو کاری ندارند اما اینکه چه هنگام آزاد خواهی شد هنوز معلوم نیست چون کار را بزرگ کرده و به مقامات بسیار لاکشونده اند. در ضمن چون خانم بسیار بیتابی میکند همین روزها می آیند اینجا و تورا می بینند اما برای اینکه بیشتر آنها را آزرده نکنی اظهار ناراحتی و شکایت نکن بگو حایمان راحت است. آری هوا خوری داری؟ گفتم خان عمو هوا خوری چیست از پنجره - به زندانی اجازه دهند زمان معینی در حیات زندان قدم

بزند میگویند مثلا در روز یک ساعت هوا خوری دارم. گفتم نه از روزی که بازداشت شده ام جز برای آمدن به اداره ی سیاسی از اتاق بیرون نیامدم. اوبه آقای جوانشیر تلفن کرد و گفت دستور بدهید که به آقای جهان شاه لوه ر روز هوا خوری بدهند و هر چه پول میخواهد در اختیار او بگذارید اگر چه در صندوق حساب داری پول نداشته باشد. صورتش را اینجا بفرستید.

با من خدا حافظی کرد و گفت اتاق آقای جوانشیر را میشناسی گفتم بله گفت خودت بروا گردا لانها را کم کردی ز پیش خدمت بپرس. من بیرون آمدم و سرانجام راه را پیدا کردم. آقای جوانشیر مرا به گرمی پذیرفت. اسفندیاری - ابلهان گفت خوب الحمد لله که کارت رو بر اه شد. چرا از همان روز اول نگفتی جناب آقای نوایی عموی توست او رئیس همه ی ما ست. گفتم آقای اسفندیاری شما همین تعارفها را در باره ی پدر من هم کردید جوانشیر از زپرت و پلا گوئی اسفندیاری خوشش نیامد گفت بس است کارها یت روی میز مانده است آنها را تمام کن.

آقای جوانشیر یادداشتی نوشت و مرا با آقای عباس کدخدا و همان ماشین شیک روانه زندان کرد. عباسخان - دیگر ما ننند گماشته بود و مرتب اصرار میکرد که اگر میخواهید با ماشین در شهر بگردیم. گفتم متشکرم خسته شده ام بهتر است بروم زندان.

چون به زندان رسیدیم افسر نگهبان بیرون بدرون زندان دستور داد که روزی یک ساعت به من هوا خوری بدهند و بیه حساب داری گفت که به من پول بدهد. همینکه مرا به افسر نگهبان درونی تحویل دادند (آجودان صالحی) او گفت آقای جهان شاه لو بشما تبریک میگویم که زود هوا خوری

گرفتید و خوراک و لباس از خانه برایتان می‌آید. گفت مگر همه چیز را گفته‌اید که زود راحت شدید. من تازه فهمیدم که هوا خوری و خوراک و پوشاک خانه را در اختیار چه کسانی می‌گذارند. کسی که به‌گفت آنها اقرار کند و یا آشکار گردد که اصلاً چیزی نمیداند که بگوید. گفتم نه آقای خودان صالحی درست است که آشنا یا ندر باره‌ی من چیزهای نادرستی گفته‌اند اما به راستی من کاری نکرده‌ام تا اقرار کنم. چون آقای محمد شریف خان نوایی خویشاوند من است این الطاف بخاطر ایشان است. او گفت آقا عجب شما خویشاوند آقای — نوایی هستید پس حتماً با آقای سرهنگ محمد رفیع خان نوایی هم خویشاوندید. گفتم او نیز پسر عموی ما در خویشاوند پدرم است. گفت شما هیچ میدانید من شاگرد دست پرورده‌ی آقای سرهنگ نوایی هستم. هر چه در این شهر بانی آموخته‌ام از دولت سراوست. او آزموده‌ترین و والاترین افسر شهر بانی است اگر شما از همه‌ی آجودانها و افسران شهر بانی بی‌پرسید در این شهر بانی چه کسی شایسته‌ترین و کاردان‌ترین پلیس است همه می‌گویند سرهنگ نوایی. اعلیحضرت رضا شاه آدم شناس است او به ایشان بسیار لطف دارد هر جا پیش آمدی کند که دیگران از روبراه کردن آن عاجز باشند می‌فرماید محمد رفیع خان بی‌رود آنجا را سا مان بدهد. در پیش آمد خراسان وقتنه‌ی بهلول رضا شاه ایشان را به حضور خواند و دستور داد به خراسان بی‌رود. او در عرض چند روز خراسان آشفته را سر و سامان داد.

کوتاه سخن او کمی بیشتر به من دلگرمی داد و مرا به بنده سه و اتمام راه‌نمایی کرد. یکی دوروز دیگر پاسبان نگهبان بند مرا آگاه کرد که اداره‌ی سیاسی مرا خواسته است.

من دریافتم که همان دیدار با مادر است که آقای نوایی
وعده کرده بود. در اتاق افسرنگهبان بیرون آقای دیگری
خود را معرفی کرد که مردی خوشرو و آداب دانی بود اما
اکنون نامش را بیاد ندارم. با او به اداره‌ی سیاسی رفتم
در میان راه به من گفت که آقای جهان‌شاه لوروز پیش من
بهمراهی یکی دیگر از همکارانم برای بازجویی خانگی شما
رفته بودیم. خوشبختانه نوشته یا کتاب غیرقانونی نیافتیم
چون میدانید که رسم ما اینست که برای تکمیل پرونده‌ی شخص
بازداشت شده‌ها روزی کمی پس از آن خانه و مدارک شخصی
متهم را بررسی و صورت مجلس می‌کنیم.

همینکه به اتاق آقای جوانشیر رسیدیم آقای جوانشیر که با
من تنها در اتاق بود گفت آقای جهان‌شاه لوشما با دیدیک عمر
دعاگوی وجود جناب آقای نوایی با شید چون تنها بخاطر
ایشان است که اداره‌ی بازجویی ما دست از شما برداشت و گر
نه با پرونده‌ای که کامبخش و دانشجویان دوست شما برای
شما درست کرده اند رهایی از چنگ ما نداشتید. من همچنان
خاموش ماندم. سپس او گفت هم‌اکنون جناب آقای نوایی
و خانم مادر شما در اتاق جناب رئیس (سرهنگ عبدالله خان
سیف) اند و تا چند دقیقه‌ی دیگر تشریف می‌آورند.

پس از چند دقیقه مادر من با آقای نوایی و آقای سرهنگ سیف
آمدند. آقای جوانشیر و اسفندیاری از اتاق رفتند. مادر
از همان لحظه‌ای که وارد شد اشک میریخت آقایان نوایی و
سیف به او دل‌داری میدادند. آقای نوایی به مادر گفت از
خودش بپرسید که وضعیت چگونه است. من چون از پیش آقای
نوایی سفارش کرده بودم از وضع خوب و آزادی و آسایش زندان
تعریف کردم. مادر پرسید پس چرا موی سرت را ماشین کرده
اند. آقای نوایی گفت چون گرم است خودش خواسته است. پس

از چند دقیقه آقای سرهنگ سیف رفت و ما را تنها گذاشت. مادر بسیار مرا از اینکه گرد سیاست گشته ام سرزنش کرد و شرح داد که با زداشت مرا چگونه دانشجوی دوست من به آگاهی آنان رسانده است. گفت که خویشاوندان هر روز برای دلجوئی او و پدر بخانه‌ی ما می‌آیند و پدران روزها زداشت من هنوز به سر کار نرفته است.

سرانجام ما در آنچه تنقل برای من آورده بودیم داد و پس از یادداشت نیازمندیهای من با زبا چشمان اشک با ربا آقای نوایی رفت و آقای جوان شیرآمد و مرا روانه‌ی زندان کرد.

پس از آن روز دوباره دیگر مرا با زبا اداره‌ی سیاسی فراخواندند اما نه برای بازجویی درباره‌ی خود من بلکه درباره‌ی دو تن دیگر از گروه پنجاه و سه تن. در اینجا با دیدن آورشوم که رفته رفته اداره‌ی بازرسی سیاسی نیز از آن شور و حرارت افتاده بود. چنانکه پس از آن بر من روشن شد این فروکش کردن هارت و پورت با زبا اداره‌ی سیاسی دو سبب داشت.

نخست اینکه پس از بازگشت آقای نوایی آقای مختاری - کمیسیونی از خود و سرهنگ سیف و نوایی تشکیل داد تا این موضوع پنجاه و سه تن را بررسی کنند. البته تشکیل این کمیسیون از سوی آقای مختاری نه از آن رو بود که او دلش به حال متهمین سیاسی سوخته بود بلکه از این رو بود که او میخواست موضوع را هر چه ممکن است بزرگتر جلوه دهد.

خوشبختانه دو عضو کمیسیون آقایان سرهنگ سیف و نواتی با روشن بینی که داشتند از زبا ده رویهای ما مورین و با زبا سران اداره‌ی سیاسی جلوگیری کردند.

دوم اینکه ما مورین اداره‌ی سیاسی که در آغاز شیفته‌ی پرونده‌ی دائرة المعارف مانند آقای عبدالصمد کا مبخش و یاهای

بی سروته آقای مکی نژاد و احسان الله طبری شده بودند و گمان میکردند یک گروه حا سوس و ما هیانه بگیر روس و کمونیست های زبدهی بین المللی و ویران گران بلند آوازه جهان را به دام انداخته اند رفته رفته دریا فتنده واقعت حرز آنست .

یکبار مرا به اداره ی سیاسی برای پرونده ی آقای ابوالقاسم اشتری احضار کردند .

من و آقای اشتری از دوران نوآموزی در دبستان شرف آشنا دوست بودیم و پس از آن هرگاه با هم دیدار میکردیم به گفتگوهای علمی میپرداختیم که در آغاز بیشتر ساده بود اما رفته رفته نضج بیشتری گرفت چون آقای اشتری به زبان آلمانی آشنا بود و من به زبان فرانسه . ما مطالعات علمی خودمان را در اختیار یکدیگر می گذاشتیم و در واقع دوستاند علمی و پنداری داشتیم . این آقای اشتری خوانی پرتلاش و هنرمند و یک استاد درودگر فرنگی سا ز بسیار چیره دست بود او که با خوش رخصی آقای عبدالصمد کا مبخش از شیراز دستگیر شده بود ما هها از گرمای تابستان تا سرمای زمستان را در بند دو گذرانند و رنج برد و هر روز پیرونده اش از لطف بی پایان آقایان مکی نژاد و طبری سنگین و سنگین تر شد . (این آقای احسان الله طبری یکبار هم این آقای اشتری بیچاره را ندیده بود) برای نمونه جمله ای از رطب و یابس های بسیاری که آقای طبری در باره ی اشتری سر هم با فته بود می نویسم . " زخا مه ای شنیدم که میگفت جهان شاه لوم میگفت که اشتری کمونیست با ایمانی است "

در آن روز که مرا به اداره ی سیاسی خواستند آقای جوانشیر با حضور آقای اشتری در باره ی او ازمین پرسید . من آشنا ٹیم را با او از آغاز سال ۱۳۰۴ در دبستان شرف تا واپسین روزی

که او نخست به اصفهان و سپس به شیراز رفت با زگو کردم .
آقای جوان شیر تصدیق کرد که ما هر دو بدون اینکه یکدیگر را
پس از بازداشت دیده باشیم یک چیز را بیان کرده ایم . سپس
آقای جوان شیر به من گفت از شما پرسشی دارم خواهش میکنم
آن را نیز پاسخ بگوئید . گفتم بفرمائید . گفت دوستان شما
به ویژه مکی نژاد و طبری اسرار دارند که این آقای اشتری
کمونیست است . شما چه عقیده دارید ؟ گفتم اگر مقصود از کمو
نیست کسی است که در تشکیلات کمونیستی عضو است و در راه
پیشرفت سازمان خود تلاش میکند و میخواهد در کشور انقلاب
راه بیاندازد و کمونیست نیست اما اگر مقصود کسی است که
کتاب خوانده است بله . این آقای ابوالقاسم اشتری چون
آلمانی خوب میدانند و با مطبوعات آلمان آشنا است گمان
میکنم ناسیزم را بهتر از کمونیسم بشناسد . خوشبختانه با این
گفتگو روبرو کردن آقای اشتری و من پایان یافت .
پس از آنکه آقای اشتری را نیز از زندان یک تنه آزاد کردند
و نزد ما آمد گفت : یکی از چندین باری که مرا با آقای مکی
نژاد در اداره سیاسی روبرو کردند هنگامیکه من نوشته
ها و گفته های او را درباره خودنا درست دانستم و روگرد
به آقای جوان شیر و گفت این آدم دروغ میگوید کتمان حقایق
میکند کمونیست دو آتشه است .

با ردیگر روزی مرا به اداره سیاسی فراخواندند چون
در سال اول دانشکده پزشکی (سال دوم عالی) دانشجویی
بودیم آقای حسن حبیبی که من او را میشناختم . دکتر
ارانی که او را از دبیرستان معرفت هنگام دبیری فیزیک
میشناخت به من گفت که او را بیازمایم چنانچه فهم اجتماعی
و فلسفی و خوب است تبلیغش کنم . من با او چند بار گفتگو
کردم اما او را سخت مذهبی قشری یافتیم . با همی آن یک

دوره ماهنامه‌ی دنیا را که یکجا جلد شده بود از آن خود من بود برای خواندن به او دادم . او بر پایه‌ی واپسین اظهارات آقای کامبخش که باید متمم شاهکارهای ک. گ. ب. ای نامید با زداشت شده بود و اظهارات آقای نورخامه‌ای و درفشانیهای آقای طبری کار او را دشوار تر کرده بود .

همان روز با زداشت اسفندیاری با او به منزلش که در حجره‌ی مسجدی بود می‌روم و در همان جا دوره‌ی ماهنامه‌ی جلد شده‌ی دنیا را می‌یابد . او در بازوئی نخست گفته بود که این ماهنامه از آن جهان‌نشا هلو است که از او برای خواندن گرفته‌ام و همنوز فرصت نکرده‌ام همه‌ی آن را بخوانم .

این آقای حبیبی نه تنها اندیشه مند و با فلسفه آشنا نبود حتی مسائل پیش پا افتاده‌ی روز را نیز بشواری در می‌یافت از اینجا میتوان پی برد که پاره‌ای از ماورین اداره‌ی سیاسی تا چه اندازه گستاخانه به حریم آزادی مردم و هر بیچاره‌ی صرفاً به استناد نوشته‌ها و گفته‌های بی‌سروته‌ی این و آن می‌تاختند هنگامیکه به اداره‌ی سیاسی رسیدم آقای حبیبی در برابر میز آقای اسفندیاری نشسته بود . پس از تعارفهای معمولی

اسفندیاری به من گفت این آقا را میشناسید؟ گفتم آری آقای حبیبی دانشجوی دانشکده‌ی پزشکی است . گفت این مجله‌ی با سلیقه جلد شده را چطور؟ گفتم بله از آن من است به ایشان داده بودم بخواند . گفت از عقاید سیاسی او چه میدانید؟ گفتم گمان نمی‌کنم عقاید سیاسی داشته باشد او آدمی است مذهبی و بسیار قشری که یک بار نماز و حتی تعقیب نمازش ترک نمیشود .

او دستور داد برای ما چای آورند و سپس بدون رعایت به اصطلاح پیشگیری از تبانی هردوی ما را به ما موراداره‌ی -

سیاسی سپرد که به زندان برساند .

در راه چون ما موراداره‌ی سیاسی که پهلوی راننده نشسته بود توجه‌ای به گفتگوی ما نداشت از چگونگی وضعیتش پرسیدم معلوم شد نزدیک بیش از دو ماه پس از دستگیری من بازداشت شده است بحوری که همه آزمون های دانشکده را توانسته است بگذراند . در تدارک رفتن به کرمانشاهان نزد خانوادگی خود بوده است که اسفندیاری ما ننداحل معلق او را در گوشه‌ی حجره‌ی مسجد با زداشت میکند و در همان آغایم حتی پیش از بازجویی او را کتک بسیار میزند و میگوید اکنون ترا به زندان میفرستم . فردا دوباره به اینجا خواهی آمد و باید همه چیز را بگوئی آنگاه خواهی توانست دوباره به حجره‌ی خودت بازگردی . او هم از نادانی فریب اسفندیاری را میخورد و شب هنگام تصمیم میگیرد دروغ مبتذلی بسازد تا به گفتگی اسفندیاری رهائی یابد . از این رو روز دیگر در پاسخ پرسش نوشته‌ی اسفندیاری مینویسد که دکتر رانی روزی بمن گفت که من میخواهم رضا شاه را بکشم اگر تو بمن یاری کنی شخص معروفی خواهی شد . منم موافقت کردم .

اسفندیاری همینکه این جمله را میخواند بدون درنگ و شاید ترس نوشته‌ی او را پاره میکند و چند کشیده و مشت و لگد و خط کش به او میزند و میگوید فلان فلان شده ما را دست انداخته‌ای . دکتر رانی از تو پیوس موروک تروپوزوایی تبر پیدا نکرد که ترا به این کار خطرناک نامزد کرد .

من گفتم برادر این دروغ به این خطرناکی را چرا گفتی گفت آقای جهان شاه لو شما خوب میدانید که من چیزی نمی دانستم و حتی کسی را نمیشناختم که چیزی بگویم یا بشنوم . پیش خود گفتم شاید با این دروغ دست از گریبان من بردارند . خوانندگان بخوبی در مییابند که دستگاه سیاسی برای ارضای

حس جا طلبی های رکن الدین خان مختاری چگونه اشخاص بیگنا و حتی بیچاره و مفلوک را با زداشت میکرد و آقای عبد الصمد کا میخس شاید دوگماشتهی زبردست ک . گ . ب . بسا چه بیرحمی هر خاشاکی را در گذرگاه توفان بلاها قرار میداد . تنها برای اینکه دستگاه جاسوسی بین الملل سوم از او خوشنود گردد از مشتی کا ه کوهها ساخت و هر چه توانست موضوع ساده و کوچک را بزرگتر جلوه داد تا مراتب تبلیغات اربا با نش را که گویا همه حا حتی در ایران نهضت های کمونیستی برپا است تمام و کمال انجام داده باشد .

همان جوری که یاد آور شدم با زیرسان اداره ی سیاسی رفته رفته دریا رفتند که تصورات آنها بی پایه بوده است چون در یکی از دفعاتیکه احسان الله طبری با زنا مچندن دانشجوی بی خیر از همه جا را میبرد و مینویسد گمان میکنم اینها هم بسه کمونیزم علاقمندانند . اسفندیاری از حاد میروند و چند کشیده و ممت نثار در روغهای او میکند . چنانکه در پرونده ی طبری با منعکس بود با ردیگر چنین نوشته بود " اشخاص مفصله الاستی زیره زعم آقای انور خامه ای تمام ایلات کمونیستی دارند . . . " او در این نوشته نام گروهی از جوانان بیگنا را که اصلا تعریف کمونیزم را هم نشنیده بودند در دسترس اداره ی سیاسی گذاشته بود . شگفت آورتر اینکه به هیچ روی هیچیک از آنها را نمیشناخت .

در اینجا با ایداهوشیاری و کاردانی کسانی چون آقای سرهنگ عبدالله سیف و آقای محمد شریف نوایی سپا سگزار بود که به قلدران دیوانهای ما نندا سفندیاری که در اداره ی سیاسی کم نبودند لگام زدند و نگذاشتند مردم بیگنا را زندانی کنند و گرنه مسیر زندگی آنان نیز مانند راه زندگی من و ما ننند من دگرگون میشود .

در اینحانا گزیربا یدیا دآورشوم که پاره ای زاین آقایان پنجاه و سه تن درپرونده هایشان نوشته های عبرت افزا - دارند و بگفته ی دکتر آرا نی خوشرقصیها کرده اند چون مطالبی را پیش کشیده اند و نام کسانی را برده اند و کار مردمی را - دشوار کرده اند که به هیچ رومورد پرسش پلیس نیوده است و به اصطلاح بمتخیله ی پلیس هم خطور نکرده بود تا خواستار افشای آن باشند. سردسته ی این گروه آقای عبدالصمدکا میخمش بود و بترتیب آرا دتورزی به پلیس با ید آقایان احسان الله طبری و تقی مکی نژاد و مجتبی سحادی را نام برد.

اکنون سالها گذشته است چه خوب است اگر دولت دلسوزی روی کار آید برای آموزش و عبرت دیگران پرونده های گروه پنجاه و سه تن را که در آرا ده سیاهی شهر بانی تشکیل شده است چاپ کند و در دسترس همه گان بگذارد.

در اینحانا یدیا دآورشوم که آقای رکن الدین مختاری که آن زمان رئیس شهر بانی کشور بود و شایدهمان سال سرپاس شده بود (سرتیب شهر بانی را آن زمان سرپاس میگفتند) اصولا مردی پرتلاش کوشا و باهوش و هنرمندی موسیقی دان و شیرین پنجه و در عین حال جاه طلب و بلند پرواز و بسیار سنگدل بود بلند پروازی او را وادار میکرد تا هر چه بیشتر خود نمائی کند از اینرو همواره در پی دست آویزهای تازه ای بود که کارها را بزرگتر جلوه دهد و خود را در خدمت به رضا شاه و مقامات خارجی که با آنان نیز سروسری داشت صا دقتربشنا ساند.

با اینکه دو عضو دیگر کمیسیون سیاسی آقایان عبدالله سیف و محمد شریف نوایی پافشاری میکردند که جوانان و دانشجویان دستگیر شده با دادن پند و اندرز آزاد شوند و تنها کسانی که بنیانگزار این سازمان شناخته شده اند کیفر بینند. آقای مختاری موافقت نمیکرد و پشت گوش میانداخت.

پس از شهریور ۱۳۲۰ که من از زندان آزاد شدم و حزب توده نیز تشکیل شده بود. روزی در خانه‌ی آقای نوایی خانوادگی مهمان بودیم و با من که نزدیک او نشسته بودم آهسته گفتگو میکرد. او گفت این حزب توده‌ی شما را در واقع همکار و دوست عزیز من رکن الدین خان پایه‌گذاری کرده است. من خندیدم و گفتم خان عموم می‌فرمائید او کمونیست است؟ گفت نه او کمونیست نیست اما کمونیست سازی کرد. همان در آغاز باز داشت گروه شما من به او گفتم برای در بیشتر این گروه بویژه جوانان شیفته‌ی چند جمله‌تو خالی و پر زرق و برق شده‌اند. اگر آنها را با دادن اندرز و گرفتن پشیمان نامه روانه‌ی کارشان کنیم بدون گفتگو آنها هیچگاه دیگر گرد این موضوعها نخواهند گشت. من آن روز با تجربه‌ی سی ساله‌ی سیاسی خود در شهر بانی میدانستم که اگر شما در زندان بمانید و با زندانیان کهنه‌کار کمونیست و جاسوسان حرفه‌ای روس که کم نبودند آشنا و دمخور شوید رفته رفته کمونیست خواهید شد. حتماً که شدید. تنها عبدالله خان بود (سرهنگ سیف) که درک میکرد من چه می‌گویم و با من هم عقیده بود.

آقای مختاری گمان میکرد که میتواند گروه ما را نیز مانند همه‌ی زندانیان سیاسی دیگر که تا آنروز دستگیر شده بودند در زندان سرگردان نگاه دارد. چون واقعاً همه‌ی زندانیان سیاسی آن زمان جز گروه بختیارها که به سردستگی سردار اسعد دستگیر شده بودند و کارشان در دادگسار ارتش بررسی شد (چندتن) عدام شدند، چندتن به زندان ابد و زندانیان دراز زمان کیفر دیدند (خواه زندانیان کمونیست و خواه زندانیان سیاسی دیگر چون آقایان سردار رشید اردلان و عبدالقدیر آزاد و سید جعفر پیشه‌وری و میرایوب شکیبا و یوسف افتخاری و رحیم همداد و علی‌امید (گاندی) و داداش تقی‌زاده و علی

زاده وعطاء الله وقدير ورضا روستا وآوانس و اردشیر
آوانسیان و... و... و... همه وهمه بلا تکلیف بودند و حتی
در پیرونده‌ی آنان قرار دادستان ارتش و دادگستری هم نبود
تنها در پیرونده‌ی آقای سردار رشید اردلان نوشته شده بود فرمودند
موبدا در زندان بماند (مقصود رضا شاه بود).

از زمان ریاست شهربانی سرلشکر آیرم چنین رسم شده بود
که کار زندانیان سیاسی را به دادگستری نمی‌فرستادند.

تنها پاره‌ای را که متهم به جاسوسی بودند به دادگستری
میدادند. گاهی سرلشکر آیرم این مردانگی را داشت که

زندانیان سیاسی را نزد خود می‌خواند و می‌گفت اگر قول می
دهی دیگر گرد این کارها نگردی از زندان آزاد خواهی شد. آنها
هم با قول شفا می‌آوردند از زندان رهایی می‌یافتند. اما رکن‌الدین
خان این مردانگی را هم نداشت. هنگامیکه ما به زندان قصر
رفتیم دانستیم که آقایان یوسف افتخاری و یارانش رحیم
همدا و علی امیدهشت سال و آقای سردار رشید اردلان چهارده
سال و آقای پیشه‌وری نه سال و اردشیر آوانسیان نزدیک
شش سال و دیگران هم بدین گونه در از مدت سرگردان در زندان
بودند.

از روزیکه گروه ما پنجاه و سه تن را زندانی کردند ما در آن
از پای ننشستند. به هر کس که مصدر کاری بود مراجعه کردند. در
اینجا با یدیا دآورشوم که ما در آن و خواهان دیگر زندانیان
چه آنها ئیکه راه‌ها را می‌شناختند و چه آنها ئیکه به راستی نه
کسی را می‌شناختند و نه سروزیانی داشتند ما در منوم‌سادر
آقای ایرج اسکندری را نماینده‌ی خود برگزیدند. آنها به
نمایندگی از سوی مادران و خواهان همه‌ی گروه ما هر روز به
مقامات بلندپایه‌ی کشور مراجعه می‌کردند.

از همه بیشتر به شاه دروان حاج محتشم السلطنه اسفندیاری که

آن زمان رئیس مجلس شورای ملی وریش سفید قوم و آقای شکوه الملک کروری که آن زمان رئیس دفتر مخصوص رضا شاه بود مراجعه میکردند. بایده گفت که هر دوی آنان مردمانی نیک نفس و همراه بودند. سرانجام دردنباله‌ی آنچه آقای شکوه الملک به عرض رضا شاه رسانده بود دیدار محترم السلطنه در این باره با شخص شاه موثر واقع شد. رضا شاه دستور داد که پرونده‌ی پنهان‌ه و سه تن به دادگستری فرستاده شود.

با اینکه آقای مختار تلاش کرد به استناد دخالت عبدالصمد کا مبخش که افسر برکنار شده‌ی نیروی هوایی بودشایبند پرونده‌های گروه ما را به دادرسی ارتش بفرستد و کار ما را دشوار تر کند کامیاب نگردید. تا جائیکه رضا شاه در پارساخگزارش شهبانی و درخواست رکن الدین خان مختاری گفته بود "کارا حقا نه نکنید. یک مشت معلم و بچه مدرسه را با دادرسی ارتش چه کار" (بگفته‌ی آقای نوائی).

من نمیدانم که مقامات بیگانه که در آن زمان آقای رکن الدین مختاری هم با آنها سروسری داشت و در دستگامهای ایران صاحب نفوذ بودند به راستی چه نظری داشتند. تنها چیزی که بر من مسلم است این است که آنها میخواهند بنا تبلیغات و کیفردهی گروه ما پوزه‌ی حریف روسی را به خاک بمالند.

اما آقای رکن الدین مختاری که میدانست اراده و گفته‌ی رضا شاه تغییرناپذیر است از آنجا منقشه‌ی نخستین و دومی خود ناامید شد و برای اینکه سررشته‌ی کار از دستش بدر نرود آقای دکترمتمین دفتری را که آن زمان وزیر دادگستری بود به زیر مهمیز کشید.

این آقای دکترمتمین دفتری که شاید هنوز هم در میان پاره‌ی جوانان ساده دل اسم و رسمی داشته باشد و درست نمیدانم

زنده است یا در گذشته است مردی متظا هر و گندم نما ی جو فروش بود. او که همیشه دم از سا زمان ملل و حقوق بشر میزد عملاً الت بی چون و چرا ی آقای رکن الدین مختاری شده من در جای خود آن را با زگو خواهم کرد.

برای اینکه به جو و روحیه ای که آن زمان گردانندگان شهرت برای مردم و بویژه در میان زندانیان سیاسی درست کرده بودند آشنا شویم خوب است پیش آمد ساده ای را با زگو کنیم.

شاید نزدیک چهار ماه بود که ما در بندهای زندان موقت زندانی بودیم یکی از روزها تیکه پاسبان مرا برای هوا خوری به حیاط میان چهار بندها نفرادی میبرد من آقای سفید موئی که نزدیک شایدهشت سال داشت دیدم که قدم میزد. سلام کردم پرسید نام شما چیست؟ گفتم جها نشا ه لو. گفت من عبدالقادر آزاد مدیر روزنامه ی آزاد هستم که اکنون سالهاست در اینجا بلاتکلیف زندانی میباشم. من گفتم آقای آزاد شما که در این گونه مسائل سیاسی آزموده هستید بفرمائید که کار گروه ما که شنیده اید و می شناسید به کجا خواهد انحا مید؟ گفت آقا شما را آنقدر بلاتکلیف نگاه میدارند تا ما نندرزد آلوه ای ته سیدی که هفته ها مانده و پوسیده باشدا ز حال و روز بیافتید

آنگاه شما را از در علیم الدوله بیرون میاندازند. گفتم آقای آزاد در علیم الدوله کجاست؟ گفت در عقب حیاط بیمارستان زندان یا در متوفیات. من از گفت او در شگفت شدم و گفتم آقای آزاد ما که کاری نکردیم. گفت اینها کاری کردن یا نکردن شرط نیست. همینکه بعنوان زندانی سیاسی بدست پلیس افتا دید دیگر از شما دست بردار نیست. گفتم آقای آزاد آقای علیم الدوله ثقفی را می شناسم بچه تناسب در - متوفیات زندان را در علیم الدوله میگویند؟ گفت چون بنیاد گزار بیمارستان زندان آقای علیم الدوله بود زندانیان

این در را در عیلم الدوله مینا مندوتنها هنگامی بازمیشود
که مرده‌ای را از آنجا روانه‌ی گورستان میکنند.

در این هنگام آقای آزاد در حضور دو پاسبان کاغذی از جیب
بیرون کشید و گفت من هر روز در اتاقم شعری می‌سازم. امروز
این شعر را ساخته‌ام اگر میخواهد بخوانم. گفتم خواهش میکنم
بخوانید. و بدون پروا ترجیع بندی را که سراپا دشنام به رضا
شاه وانگلیس بود خواند و در این شعر رضا شاه را عامل انگلیس
معرفی کرده بود. شگفت اینکه چون پاره‌ای استعاره‌ها برای
پاسبانها قابل فهم نبود و توضیح میداد. من از این بیباکی
او بیشتر شگفت زده شدم. پرسیدم آقای آزاد شما که سالهاست در
زندان هستید چرا اکنون با زدر زندان موقت بسر میبرید؟
او گفت آقای من هیچ زمان خاموش نیستم از اینرو اولیای
زندان گاه‌گاه برای تنبیه بیشتر مرا به سلولهای انفرادی -
زندان موقت میآورند.

در این اوان اداره‌ی سیاسی شهربانی پرونده‌ی گروه ما
را کامل دانست و عده‌ای از ما را به فلک‌ی زندان موقت
و چندتن را هم به بندش که همه‌گانی بود فرستاد چون حُر
بندهای انفرادی که برای بازپرسی و جلوگیری از تبانی
بود. بندهای دیگر همه‌گانی و جایگاه زندانیان پس از
پایان بازپرسی بشمار می‌آمد. در این بندها درها با زبود
اتاقها نسبتا بزرگ و چندتن باهم در یک اتاق زندگی
میکردند. اتاقهای طبقه‌ی دوم فلک‌ی زندان نیز اینگونه
بود.

زندانیان دزد و حیب برو چاقو کش و تبه‌کار و قاچاقچی و
مانندان در بندهای پنج و هفت بسر میبردند که به راستی
دیدنی بود. این بندها هر یک تنها یک اتاق شترخانه مانند
داشت که بیش از چند صدتن در آن زندانی بودند. ایمن

زندانیان روزها را در حیات پهلوی همین کاروانسرا
بسر میبردند و همانجا ناها را میخوردند و شبها را تا صبح در این
اتاقها مانند ماهی ساردین در قوطی پهلوی هم میخوابیدند.
کار این زندانیان بیشتر دشنام دادن بیکدیگر و قمارو گامی
معرکه گرفتن بود. از این دو بخش زندان گاه و بیگاه صدای
دشنام و شلاق نیز بگوش میرسید.

با پدید آمدن و رشوم با اینکه همه ما را از زندانی تنها به
جایگاه همه گانی آورده بودند دکترا رانی همچنان در زندان
انفرادی بند ۳ (نمناکترین و سردترین بندهای زندان -
موقت) بسر میبرد. نه تنها خوراکی که از خانه برای اومی
آوردند بدستور اداره سیاسی به او نمیدادند بلکه پوشاک
و همچنین پتو و زیلوی زندان را نیز از او گرفته بودند تا
بگفته‌ی اداره سیاسی مجبور به اقرار شود.

آقای عبدالصمد کا مبخش که راه و کار را خود خوانده‌ی همسرش
خوب میدانستند با پارتی بازی کسانی چون آقای ضیاء الدین
کیا که از زمان ریاست شهر بانی آقای سرتیپ محمد در گامی
در شهر بانی نفوذی داشت از یک سو و از سوی دیگر با اقرار
های به اصطلاح مخلصانه خود در برابر پلیس مورد لطف شهر بانی
قرار گرفته بود با ما به فلک‌های زندان موقت آمد.

در یکی از روزها ئی که سربهر سرتیپ زاده رئیس زندان موقت
که من او را وقیح الاوباش لقب داده بودم (سربهر در شهر بانی
آن زمان به سروان میگفتند) به باز دید بند ۳ میرودم سبی
بیند که دکترا رانی در روی زمین سرد اسفالت اتاق در بسته
با یک زیر پیراهنی نازک و یک تنکه خوابیده و کفشهای خود
را بجای بالش در زیر سر گذاشته است (آذر ماه) دستور میدهد
کفشهای او را نیز بگیرند.

به دشواری میتوان تصور کرد که تا مردمی در پاره‌ای انسان

نماها تا چه پایه پیش می‌رود که حتی کفش راهم از یکی از دانشمندان مردان آنروز که به راستی بدون چون و چرا زنده و مرده‌اش یکی از افتخارات ایران زمین بود و هست از او دریغ داشتند.

این آقای سرتیپ زاده یکی از بیش‌مردترین کسانی بود که من در زندگی خود دیده و شنیده‌ام. او بزندانیان غیرسیاسی دشنام‌هایی میداد که من تاکنون همانند آن راحتی از پست‌ترین او باش‌کوچه و بازار نیز نشنیده‌ام. او به کسانی که میدانست یا رای پاسخ‌گوئی ندارند بدترین دشنام‌ها را می‌داد اما به زندانیان گردن‌کلفت چون در حضور زندانیان و پاسبانان دشنام‌ها را به خود او با صدای بلند و نعره برگردانده بودند و از شلاق هم بیمی نداشتند دشنام را دوسویسه میداد. بدین گونه که نخست به ما در خواهر وزن خود دشنام میداد و الت‌آمیزی آنها را حواله‌ی کسان خود و سپس از آن خود را حواله‌ی کسان آن زندانی میکرد. ما از پنجره‌های اتاق‌های فلکه که به حیاط بندهای ۵ و ۷ باز میشد هر روز شاهد دشنام‌های این مرد و قیح بودیم. من یکی از گفته‌های یک روز او را که به یک زندانی قاچاقچی گفت بازگو میکنم. شما حدیث مفصل از این مجمل بخوانید.

او با صدای بلند که همه‌ی چندصدتن زندانی و پاسبانها و افسران همراه او شنیدند و ما از طبقه‌ی بالایی‌تر شنیدیم گفت " پدر سوخته‌ی فلان فلان شده می‌خواهی مرا رنگ کنی. خیال کردی. مرا که می‌بینی خراسانی هستم. زیر هر ستون مسجد گوهرشاد از هر پایه شلواری روزی چند بار فلان داده‌ام." خوانندگان دقت فرمایند که چگونه کسانی که با یستی نمونه‌ی اخلاق و تربیت باشند تا بتوانند پدر دشگان و به منجلا بفرورفتگان را دست‌گیرند خود نمونه‌ی پست‌ترین و او باش‌ترین

مردمان بودند. آقای رکن الدین مختاری گویا در همه‌ی
شهربانی که آن همه افسران نجیب و آراسته و پاک داشت،
او با شتر از سرتیپ زاده کسی را نیافتاده بود که برباست زندان
موقت بگمارد.

هنگامیکه ما در فلکه‌ی زندان موقت بودیم و هر چند تن آزاد
در اتاقی بسر میبردیم چنانکه نوشتم دکتر ارانی همچنان در
بند ۳ اتاق انفرادی در سخت‌ترین وضع در سرمای دشوار
پائیز با گرسنگی دست بگریبان بود.

هر روز چند ساعتی گروهی ما را برای گردش و هواخوری بیکی
از حیاطهای زندان میبردند. یکی از روزها ما را بحیاط میان
بندهای انفرادی بردند. من در کنار دیوار بند ۳ قدم می
زدم از سوراخ یکی از دست‌وروشیها صدای شبیه صدای
دکتر ارانی شنیدم نزدیک شدم و سلام کردم. دکتر ارانی از
صدایم مرا شناخت. گفت چنانچه لوبه رفقا بگودار داری
سیاسی از من خواسته‌اند بنویسم که تشکیل دهنده و رهبر این
حزب هستیم ما من گفتم حزبی وجود نداشته است تا من آنرا
بپذیرم. پیشنهادهما را بیک شرط میپذیرم و آن اینست که
همه‌ی جوانان و دانشجویان را نخست آزاد کنید که دوباره
بسرکار و درس خود با زگردند آنگاه هر چه بخواهید خواهیم
نوشت. اگر این پیشنهاد ما را بپذیرند بزودی شما آزاد خواهید
شد. برفقا بگو من از همه‌ی شما دفاع کردم من از همه‌ی شما
به راستی هم شرمندهام و هم سپاسگزارم. اما مکی‌نژاد و طبری از
بس دروغ در پرونده‌های خود نوشته‌اند کمر مرا شکستند.
با اینکه حتی کفش مرا نیز گرفته‌اند و یک زیرپیراهنی و تنکه
بیشتر برایم باقی نگذاشته‌اند و حیاهام بسیار عالی است.
در اینجا از گچی که از دیوار دست‌وروشی می‌کنم در روی سفلت
اتاق معادلات ریاضی و فیزیک طرح و حل می‌کنم و بدینگونه

روزها را میگذرانم. تاکنون چند فرمول فیزیکی تازه پیدا کرده‌ام اگر بیرون آمدم چاپ و منتشر خواهم کرد. اگر بزودی آزاد شدی مرا فراموش نکن به خانه‌ی ما برو و به ما دروخواهر من دلداری بده. هر چه باشد قلبشان نازک است و غم‌واندوه فراوان دارند. گفتم آقای دکتر اطاعت میکنم. او گفت جها نشاه لو اما مبادا به آنها بگوئی که من در زندان انفرادی در اتاقی نمناک و سردویی پوشاک و بی خوراک هستم. به آنها بگو حالش خوب و تندرست است.

در همه‌ی این گفتگوها من پشتم بیدیاو ربوده‌جوری کنه پاسبان و حتی رفقا که قدم میزدند گمان میکردند من خسته شده‌ام از این روبه‌دیوار تکیه داده‌ام. گاهی سر را برمی‌گرداندم و پاسخ می‌گفتم.

او گفت جها نشاه لو هیچ میدانی در میان مردم کوچه و بازار و همین کسانی که به ظاهر رانده‌ی اجتماع هستند همین دزدها و جیب‌برها چه انسانهای والا و باگذشتی یافت میشود. اینها از صبح تا ظهر چون رفت و آمد پای یورها و آجودانها بسیار است کمتر به من سر میزنند. اما همینکه بعد از ظهر میشود نزد من می‌آیند برایم چای می‌آورند و

شبها خودشان با هم در یک پتو و گاهی بی‌پتو می‌خواهند و پتوهای خود را برای من می‌آورند. گاهی دوتن هر یک یک پتو می‌آورند که یکی را زیر انداز و دیگری را رواندا زکنم. صبح زود برای اینکه پایورها و آجودانها نبینند از نو می‌برند.

هر روز قابلیمه‌ی خوراک مرا که از خانه می‌آورند به یک تن از زندانیان می‌بخشند. روزها شیکه به زندانیان بندما میدهند آنها نمی‌خورند و نزد من می‌آیند و میگویند ما شرم داریم که شما گرسنه باشید و ما خوراکی را که ما دروختا داده‌ی شما برای شما فرستاده‌اند بخوریم. من میگویم بخورید نوش جانتان. اما

آنها نمیخورند و همینکه شب شد میآوردند یا اینجا و یا من یکجا میخوریم. آری جها نشاه لوا اینها دزد و جیب برندا ما آنها بی که با دروغها و تهمت‌ها کارها سنگین و مرا به این روز انداخته اند خود را روشن فکر و گل سرسید اجتماع میدانند.

گفتم آقای دکتر اجازه بدهید بروم با لاکمی پول برای شما بیاورم که دست کم چای بنوشید گفت نه اگر اکنون بروی بالا ممکن است بفهمند و بدون شک جای مرا از این و ربنده آ نور عوض خواهند کرد و دیگر احتمال گفتگو نخواهیم داشت. بار دیگر بیاور. به اسکندری و آقا بزرگ سلام برسان.

من چند روز دیگر که با زتصادفی ما را به آن حیاط بردند پولی برای دکتر بردم و سپس نیز تا دکتر در آن فردای بنام ۳ بود هر هفته توسط قهوه چی برای او پولی میفرستادم.

قهوه چیها که از زندان و جیب برها بودند به همه بندها رفت و آمد داشتند. یکی از این قهوه چیها جوانکی بود نزدیک ۲۵ سال که تر دست ما هری هم بود. هر زمان که به فلک میآمد و برای ما چای میآورد یک چشمه تر دستی نیز انجام میداد و گذشته از پول چای انعامی هم میگرفت

روزی به او گفتم به بند ۳ هم میروی؟ گفت آری اگر فرمایشی دارید انجام بدهم. گفتم اگر نمیترسی این پول را بده به سید خدا دا دو بگو جها نشاه لوبرای دکتر داده است. گفتم به مولا من جز از خدا از کسی باکی ندارم هر امری که بفرماید اطاعت میکنم. او تا دکتر در بند ۳ بود این کارنیک را انجام میداد.

آن جوان جیب برو تر دست بر راستی انسانیت کرد چون اگر حریان را بد فتر زندان گزارش میداد هم مورد لطف کارکنان زندان قرار میگرفت و هم مرا به زندان آن فردای میبردند و هم کار دکتر ارانی دشوار تر میشد.

من در درازای نزدیک چهار سال وشش ماه که در زندان بودم
کا م بگام با ورم به مردمی وجوانمردی این مردم ساده بیشتر
وبیشتر شد که با زدر جای خود از آن خواهی نوشت . شاید او پسین
روزهای اسفند ماه یا آغاز بهار بود که دکتر ارانی را از بند
۳ انفرادی یا سیاه چالیکه برای او درست کرده بودند به
فلکه نزد ما آوردند . چون اداره ی سیاسی از اینکه از دکتر
ارانی بتواند اقراراری بگیرد نا امید شد از اینرو پرونده ی +
گروه ۵۳ تن را پایان یافته وبسته بشمار آوردند .
اما آقای عبدالصمد کا میخشا از پیش زمینهای علیه دکتر
ارانی آماده کرد و به پاره ای خوشیا ورها گفت که گویا او هیچ
چیز در باره ی هیچکس نگفته است بلکه نام همه ی گروه ما را دکتر
ارانی به پلیس داده است
همینکه دکتر ارانی را به فلکه نزد ما آوردند عده ای مانند
آقایان خلیل ملکی ومکی نژاد و چند تن قزوینی ها که
بمناسبت همشهری بودن با آقای کا میخشا سروسری داشتند
مانند آقایان رضوی والموتی ها گفتار با او را تحریر
کردند به استناد اینکه گویا گروه ۵۳ نفر و سا زمان آنرا
دکتر ارانی لو داده است . پیدا است که ما وقتی به این گفتار
ورفتار آنها ننهادیم .
روزی بدستور کا میخشا در یکی از اتاقهای فلکه برای دکتر
ارانی به اصطلاح دادگاه حزبی تشکیل دادند و چند تن را
که موافق میپنداشتند به آنجا فرا خواندند . در آنجا دکتر
ارانی هر چه گفت که من نام کسی را نگفته و ننوشته ام و پرونده
من شاهداست و این تهمتها در پرونده ی آقای کا میخشا که
بارها در اداره ی سیاسی برای من خوانده اند نوشته شده
است کسی با ورنکرد . چون مدعی وداور همه از دور ووریهای
کا میخشا بودند . آنروز سرانجام دکتر ارانی گفت زمان همه

چیز را آشکارا خواهد کرد و از اتاق بیرون آمد (گفته‌ی خود دکتر ارانی).

در اینجا با دیدن آتش و دود و ریزش آتش از سقف و دیدن زندان موقت بودیم و چه هنگام می‌که ما را به زندان قصر بردند گفتگو و گله‌ها در دور و دور پرونده‌ها بسیار بود. کسانیکه بسیار نویسی و نا درست نویسی و دروغ پردازی کرده بودند سخت سرزنش شدند. همه بیش و کم اظهار ریشمانی کردند تا جائیکه سرانجام قرار شد آنها یک‌هزار در اداره‌ی سیاسی و نزدیک‌ترین اقرار و یا بلند پروازی کرده و بزبونی از خود نشان داده بودند اگر کار به دادگستری کشیده می‌نوشته‌های خود را در نتیجه‌ی فشار و آزار دستگاه: سس جلوه دهند و بدیگر سخن همه را انکار کنند به راستی پاره‌ای چون آقایان خلیل ملکی، نصرت‌الله اعزازی و انور خا‌های و ضیاء‌الدین الموتی و عماد‌الدین الموتی و عباس آذری و دیگران تنها در پیش با زرس - دادگستری بلکه در برابر دادگاه نیز همه‌ی نوشته‌ها و گفته‌ها خود در اداره‌ی سیاسی را نا درست خواندند ما گروه دیگری که آقای عبدالصمد کا‌بخش و آقایان تقی مکی نژاد و احسان‌الله طبری بودند دور و دوری کردند و با زهمان ابا طیل گذشته را در پرونده‌ی دادگستری بازنویس و تا بید کردند و در دادگاه نیز از خود بزبونی و پستی نشان دادند و تا واپسین دم از اظهار ارادت و بندگی به پلیس با زنه ایستادند.

چنانکه پس از آن زمان نشان داد همه‌ی این خوش‌رقصیه‌ها برای این بود که در دادگاه دادگستری مورد لطف شهربانی قرار گیرند. چنانکه از این دور و دوری و نا مردمی خود سسود هم بردند. آقای کا‌بخش که ممکن بود بسبب پرونده‌ی - حاسوسی در دادگستری ارتش اعدام شود تنها به ده سال محکوم شد و احسان‌الله طبری با آن پرونده‌ی چند کیلو گرمی تنها

چهار سال کیفر دیدوتقی مکی نژاد که بظا هر به پنج سال زندانی در دادگاه محکوم شده بود دو سال زودتر از پایان زندانش آزاد شد.

هنگامیکه همگی در فلکه‌ی زندان موقت بودیم و دکتر ارانی نیز با ما بود. روزی چندتن از رفقا آقایان اکبر افشار - قوتولو و رضوی و چندتن دیگر نمايشنا مهی چندبرگه‌ی نوشتند و در یکی از اتاقها با همان وسائل آنجا نمايشی ترتیب دادند که نزدیک یک ساعت بدرزا کشید. در آغاز آقای افشار از من خواهش کرد دکتر ارانی را نیز که در اتاق دیگر است دعوت کنم. من خواستار او را انجام دادم و دکتر ارانی را با خود به اتاق بردم. به کافه‌ی زندان چای سفارش داده بودند. در آخر کار بود که گروهبان ۳ یزدی بنام آجودان یزدی به فلکه آمد که برای زندانیان نان بیاورد. چون کار او آوردن و تقسیم نان میان زندانیان و وظیفه‌ی دومش طناب دار انداختن بگردن محکومین به اعدام بود. همینکه ناگهان در اتاق را باز کرد و وارد اتاق شد گفت: به عرض اینک بنشینید به حال خودتان و مادر و خواهرتان گریه کنید اینجاست تا ترمید دهید و رفت به پایورنگهان آنروز رسیدان ۳ مقصودی گزارش داد. او هم فردای آنروز به سر بهر سرتیپ زاده گزارش کزد. سرتیپ زاده بجای اینکه کار کوچک را به هیچ بگیرد بزرگ کرد و به اداره‌ی سیاسی گزارش فرستاد. اداره‌ی سیاسی بدون هیچ بازپرسی و بازجویی دکتر ارانی را نویسنده و نمايش دهنده‌ی این به اصطلاح نمايش بشمار آورد و او را به زندان انفرادی - فرستاد.

در اینجا یادآور میشوم که دکتر ارانی تا دقیقه‌ای که من به خواهش آقای افشار را و را برای نوشیدن چای و دیدن نمايش

به نجات و رد ما از این قضیه کوچکترین آگاهی نداشت. از اینجا بخوبی آشکار میشود که اداره سیاسی و دستگاه زندان به هر بهانه و دست آویزی او را از امیداد و در فشار میگذاشت. پاییز بود که یک روز بدون هیچ آگاهی بما گفتند که باید به زندان قصر بروید و پس از ساعتی ما را به بیرون از زندان راهنما شدند. هنگامیکه ما را سوار خودروهای زندان میکردند خوشبختانه مستخدم ما ترا که برای من ناها را آورده بود دیدم و با او بدون مانع گفتگو کردم و بها و گفتم پروبگو که ما را به زندان قصر میبرند نگران نباشید چون آنجا وضع بهتر است و آزاد تر هستیم و دیگر به اینجا خوراک نیاور. اینک گفتم خوشبختانه به راستی این تصادف ارزش داشت چون پس از آن روز تا چند روز بیچاره ما درها و خوارها و پدران و خویشاوندان ما همه نگران بودند بویژه کسانیکه آنروز به زندان موقت مراجعه کرده بودند و کارکنان زندان از پذیرفتن خوراک و لباس سرباز زده بودند در غم و اندوه بزرگی بودند. تنها خانواده‌ی من آگاه شد که ما را به زندان قصر میبرند و مادر من تا حائیکه دسترسی داشت دیگران را نیز آگاه کرد فردای آنروز تنها من بودم که در زندان قصر غذای خانسه بدستم رسید. تا چند روز خانواده‌ها به خانه‌ی ما مراجعه می کردند تا از خود مستخدم ما چگونگی دیدار و گفتار او با من را بشنوند. این نا راحتی‌ها را انتشارات نادرست که در شهر پراکنده بودند دشوارتر کرد چون در شهر مغرضین انتشار داده بودند که گویا ما را به جای نامعلومی برده‌اند و چه بسا میخواهند همه ما را سربسته کنند. پیدا است که ایسنت انتشارات دروغ و همانند آنرا علیه رضاشاه و دستگاه دولت میدادند. در هرجا و در هر کشوری اینگونه انتشارات نادرست و بزرگ جلوه دادن نارسائیهای ناخواه از سوی گروههای

ناخشنود انجام میگیرد.

اما همه‌ی این‌ها را احتیاج دوروزی بیش نپائید چون با مراجعه خانواده‌ها به اداره‌ی سیاسی و توضیح مقامات پاسخگو و از سوی دیگر پذیرفتن غذاها از سوی کارکنان زندان قصر واقعیت آشکار شد.

آنروز غروب ما را در بند ۹ زندان قصر که از پیش آماده کرده بودند جای دادند. در آنجا هر چند تن در یک اتاق بودیم. زندانیان دیگر را برای اینکه تبلیغ سیاسی نشوند از آنجا به بندهای دیگر برده بودند. ما در آن بند از ادب و ادبیم و همه‌ی اتاقها در اختیار ما بود. از فردای آنروز با زندگی روزانه‌ی زندان آغاز شد. هر روز پس از ناشتائی ما را به حیاط ویژه‌ی همان بند که باغی نسبتاً بزرگ بود میبردند و تا نیم روز - آنجا بودیم و ورزش میکردیم.

من در آن بند با آقایان علی‌نقی حکمی و فریدون منسو و محمد رضا قدوه و فضل الله کرکانی و خلیل انقلاب در یک اتاق بودیم. همه با هم دم‌خور بودیم جز با آقای خلیل انقلاب که کج سلیقه و پهریها هو بود و با همه کس از پاسبان گرفته تا نظافتچی همواره در جدال بود و چه بسا آنرا مشایق ما را هم بهم میزد.

چند کتابی هم برای خواندن داشتیم (البته نه کتابهای سیاسی) چون در آن هنگام هنوز سرهنگ سید مصطفی‌خان راسخ رئیس زندانها بود. او مردی نیک نفس و انسان بود. در این هنگام تلاش خانواده‌ها بویژه ما در من و مادر آقای ایرج اسکندری که بنمایندگی از سوی همه‌ی خانواده‌ها آسایش را از دولتیان و مجلسیان سلب کرده بودند نتیجه داد. آنها سرانجام نخست آقای شکوه‌الملک کروری رئیس دفتر ویژه‌ی رضا شاه را و اداره‌ی رساندن واقعیت موضوع به

رضا شاه کردند و سپس چون ذهن رضا شاه تا ما ده شد آقای حاج
محتشم السلطنه‌ی اسفندیاری در دیدار با رضا شاه از او استدعا
کرد که کارگروه ما را به دادگستری رجوع کنند. رضا شاه خواست
او را پذیرفت.

این درتاریخ کشور ما شاید نخستین بار بود که موضوعی بنام
سیاسی در دادگستری مطرح میشد. چون پیش از آن نیز سیاست
مردانی را به دادگستری کشانده بودند اما همه و همه را به
عناوین دیگری چون رشوه‌گیری و رشوه‌دهی و یا دزدی و مانند آن
در این باره در برگه‌های پیش نیز نوشته‌ام از اینرو نیازی به
بازنویسی همه‌ی آن نیست.

درست بیا دنیا را چه ماهی بود اما کمی سرد بود که از نو ما را
برای بازرسی به زندان موقت بردند و بیشتر نزدیک به همه‌ی
ما را در بندیک که در طبقه‌ی دوم آنفرادی بود جای دادند.
چون بازرسی دوباره آغاز میشد بظاهر هر یک را در اتاق
آنفرادی جدا جدا دادند اما درها باز بود و با هم گفتگو و مشورت
میکردیم چون در این بند جز گروه ما زندانی دیگری نبود.

روزها در آستانه‌ی اتاقها چیزی پهن میکردیم و مینشستیم
گاهی بحث علمی و اجتماعی میکردیم و گاهی شعری می
خواندیم. آقای مکی نژاد گاهی تصنیف میخواند.
یکی از روزها پاسبانی که پنهنانی به خانه‌ها میرفت و خبر
می‌آورد خبر آورد که آقای کا مکار را دادگستری برای بازپرسی
گروه ما برگزیده است. آقای ایرج اسکندری این آقای
کا مکار را میشناخت. این خبر همه‌ی ما را شاد و امیدوار کرد.
ما هر روز نزدیک ساعت ۵ یا ۶ پس از نیمروز هر یک دستگاہی
چای سفارش میدادیم و در آستانه‌ی درها مینشستیم و دسته‌جمعی
چای مینوشیدیم و به پیروی زدرویشان آنرا دیگ حوش می
نا میدیم.

یکی دوروزی از خبر تعیین با زپرس دادگستری گذشته بود همگی در آستانه‌ی درنشته بودیم و جای مینوشیدیم. یکی از رفقا گفت بچه‌ها از دیوان حافظ فالی بگیریم (نظافتچی بندکوره سوادى داشت و دیوان حافظ پاره پاره‌ای آقای ایرج اسکندری از نظافتچی دیوان خواه را گرفت و بخنده گفت هر کس از ته دل نیتی کند، همه نیت کردیم. پیدا است که نیت همه در اطراف سرنوشت دور میزد. آقای اسکندری حافظ را با زکرد این غزل معروف خواه آمد که آغاز و بیت آخرش این است.

وصف حالى ننوشتیم و شدا یا می‌چند

محر می‌کو که فرستم به تو پیغا می‌چند

.....

حافظ از شمع رخ مهر فروغ تو بسوخت

کا مکارا نظری کن سوی نا کا می‌چند

این فال همه را شگفت زده کرد.

بسیاری از فالهای خواهی شیرا زبراستی شگفت آوراست و در این باره هم روایت بسیار است و هم بسیار نوشته اند اما این فال نه تنها وصف حال بود بلکه نام با زپرس دادگستری را نیز در برداشت.

چند روز پس از آن با زپرسی آغاز شد. هر روز یکی دوتن را برای با زپرسی می‌بردند.

گذشته از اینکه پس از با زگشت از با زپرسی رفقا جریان را برای همه با زگو می‌کردند چنانکه اشاره رفت یک تن پاسان در زندان موقت بود که مردی بسیار رنجیب و افتاده بود و از هیچ یاری به زندان نیان دریغ نمی‌کرد. ما هر چه میخواستیم به او سفارش میدادیم و به خانه‌ها میرفت و انعام میداد البته انعام خوبی هم می‌گرفت اما تنها برای انعام نبود چون او

حتی به کسانیکه خود و خانواده شان چیزی نداشتند که به او بدهند نیز یاری میکرد. ما بیاری این پاسبان یک روز در میان نگاهبانانی داشت از رخدادها آگاه میشدیم.

یکی از روزها مرا برای با زپرسی به دادگستری بردند. با زپرس در یک ساختمان در خیابان خیام (جلیل آباد سابق) بود. دو تن پاسبان مرا همراهی کردند اما همینکه به دالان اتاق با زپرس رسیدیم پاسبانها بمن گفتند ما میرویم همین قهوه خانهای نزدیک چای بنوشیم. همینکه کارت تمام شد بازمیگردیم. اگر شما زودتر آمدید در خیابان منتظر ما بنید تا بیاییم یا اینکه بیایید به قهوه خانهای بنوشید.

من به آنها پولی برای نوشیدن چای دادم و به اتاق با زپرس رفتم. او پرونده‌ی مرا خوانده بود. گفت شما پرونده‌ی داره‌ی سیاسی خود را قبول دارید؟ گفتم آری. گفت چیزی بدان می افزائید؟ گفتم آری. گفت چه چیز؟ نوشتم آنچه در باره‌ی من دیگران نوشته و یا روایت کرده اند. درست است. آقای کامکار گفت خوب کار با زپرسی شما پایان یافت بفرمائید بروید. گفتم آنکه نه پاسبانان مرا به او سپرده بودند و نه او مرا به پاسبانان تحویل داد. من بیرون آمدم در خیابان پاسبانها را ندیدم. نزدیک سه ساعت آزاد در خیابان قدم میزدم بحوری که میتوانستم هر جا که بخوام بروم. پس از ساعتها پاسبانها که گویا تریاک مفصلی کشیده بودند آمدند و گفتند شما هم میخواستید بروید خانهتان سری بنزدید. با آنان بزندان بازگشتم.

سرانجام با زپرسی از گروه ما در دادگستری پایان یافت از اینروسا زمان زندان ما را اینبار به گفته‌ی خودشان بنه‌گن بزندان قصر برد و در بندهای هفت و چهار جای داد. البته آنجا هم تا اندازه‌ای خاصه خرجی کردند چون گروهی از ما را که سر

شنا ستر بودیم به سندهفت که گویا اعیان نشین بود و گروه دیگر را به بندجها فرساختند.

در بندهفت آقایان ایرج اسکندری و دکتر محمد بهرامی و دکتر مرتضی یزدی و دکتر رضا رادمنش و دکتر حسن سعادی و دکتر مرتضی سعادی و مهدی لاله و بزرگ علوی و عزت الله عتیقه چی و عباس نراقی و نسیمی و تقی شاهین و اکبر شاندرمنی و محتبی سعادی و رضا ابراهیم زاده و ابوالقاسم اشتری و فریدون منو و علینقی حکمی و تقی مکی نژاد و محمود بعراطمی و محمدرضا قدوه و من بودیم. جز ما در این بند آقایان سردار رشید اردلان زمین سالار بزرگ و رئیس ایل اردلان و کردهای جوان رود دروانسرو و محمد تقی امیر حنک خان بختیاری و یار احمد خان همایون (همکار سرهنگ پولادین) فرمانده سابق هنگ آهن و یار عبدالله میرزای پورتیمور (افسر ستاد ارتش و آخوندان مخصوص سابق) و سید جعفر پیشه‌وری و میرایوب شکیبا و از این گذشته آقایان یوسف افتخاری رحیم همداد و علی زاده نامی و عطاءالله چندتن گروه سیاسی دیگری که بنام رشتی ها اداره سیاسی بازداشت کرده بودند نانی بودند. دست‌آویز اداره‌ی سیاسی در بازداشت این گروه گفته‌های یکی از کمونیستهای پیشین بنام اسماعیل فروهید بود که هنگام بازگشت غیرقانونی از روسیه در مرز دستگیر و در اداره‌ی سیاسی دو موضوع را بازگو کرده بود. نخست اینکه در ایران بتازه‌گی حزب کمونیست تشکیل شده است (مقصود همان حزب پنجاه و سه تن بود) که از آن زمان اداره‌ی سیاسی در پی یافتن این حزب افتاد و سرانجام شورشیان را در احوال بازداشت کرد و دنباله‌ی آن بازداشتها بمانرسید. دوم اینکه گفت در آغاز روی کار آمدن رضا شاه کلوبی در رشت تا سیس شده در آن مرا

اشتراکی رواج داشت. همه‌ی این گروه‌ها که آقای دکتر رضا را دمنش نیز از آنها بودیه استنادگفت همان آقای اسمعیل فروهیدبا زداشت کرده بودند. در میان آنان اشخاص گوناگونی دیده میشد که نه تنها کمونیست نبودند حتی با کمونیسم مخالف هم بودند از آن میان پایور شهربانی بنام نایب حقی و هارثو میخانه‌دار و آقای میلانی تاجر و آقای حدیدی نامی که بجوری که با زگومیکرد آغاز انقلاب روسیه و فحایع بلشویکها را دربارا کو به چشم خود دیده بود. تنها کسی که جز آقای دکتر را دمنش در میان آنان روشنفکرو با سواد نبود آقای دکتر شفیعی بود که او هم با کمونیسم ارتباطی نداشت اما شاید مانند دیگر روشنفکران ناخوشنود بود. او در رشت درمانگاهی داشت و چون پزشک با سواد بود در میان مردم و خانواده‌ها خوشنام بود از اینرو خود و خانواده‌اش به آسایش زندگی میکردند. او از اینکه به دست آویز واهی خود و خانواده‌اش بیسروسامان شده بودند سخت ناراحت بود.

یکبار که خانواده‌اش از رشت برای دیدار او آمده بودند چنان از دیدن آنها در اتاق ملاقات از حاد رفت که هر چه درد دل داشت بر زبان آورد. با بودن افسرنگهبان زندان و ما موراداره‌ی سیاسی آقای عباس کدخدا و دیگر دیدار کنندگان از آن میان من و مادرم فریاد برآورد که جور و ستم بجائی رسیده است که باید برویدنا صوالدین شاه را از گوردراورید و سجده کنید. پس از این او را تنها یک بساربه اداره‌ی سیاسی بردند و پند دادند. خوشبختانه کارش بخوبی گذشت و او را زندان در زندان نکردند.

در آغاز که ما را به آنجا بردند هنوز سرهنگ سید مصطفی راسخ که مردی نیک نفس و باتدبیر بود رئیس زندان بود. زندانیا ن در درون زندان آزادی نسبی داشتند. در همانجا فروشگاه‌ی

بود که جز نوشا به های الکلی موا دخوراکی و میوه و نیا زمندیهای دیگر را می فروخت و اگر چیزی کسی از شهر سفارش میداد می آورد.

در همین زمان در درون زندان چند کارگاه سامان داده بودند که بسیاری از زندانیان روزها در آنجا کار میکردند و مزد کمی نزدیک یک ریال دریافت میکردند. پیداست که مزدیک ریال در آن زمان برای زندانیانی که چیزی بیرون از زندان نداشتند پول خوبی بود. کسانیکه استاد کار بودند مزد بیشتری دریافت میکردند. مهمتر از همه کارخانه‌ی نحاری بود که در باغچه‌ی میان بند هفت و هشت جای داشت.

از این گذشته رفت و آمد به بیمارستان زندان برای دریافت دارو و همچنین دیدار از زندانیان بندهای دیگر تا اندازه‌ی آزاد بود.

در فروشگاه زندان ذغال و نفت هم میفروختند. از اینرو بیشتر زندانیان منقل یا چراغ نفتی داشتند و برای خود خوراک و چای درست میکردند. آوردن کتابهای غیر سیاسی و خواندن آن آزاد بود. آوردن تختخواب از خانه دشواری نداشت.

کسانیکه به تریاک عادت داشتند آشکارا در زندان تریاک میکشیدند. از اینرو در زندان زندگی نسبتاً آرام میگذشت.

همین زمان آقای مختاری یا ورحسین نیرومند را که رئیس کلانتری بخش کاخ (خیابان کاخ قصر رضا شاه) بود به سمت معاون زندان بدانجا فرستاد. مقصودش این بود که را سخ را که از افسران کارکشته‌ی شهر بانی و ارشد ترازا و بودخانه نشین کند. هنگامیکه نیرومند معاون زندان بود با بودن را سخ نتوانست سخت گیری کند. اما پس از چند ماه را سخ بازنشسته شد و نیرومند کفیل زندان گردید. از همان آغاز

فروشگاه زندان را گرچه به ظاهر با زبودا زکا ربا زداشت
چون چیزی برای فروش نداشت و حق نداشت سفر رشی از
کسی بپذیرد. از آوردن و فرستادن هرگونه کتاب به زندان
جلوگیری کرد و چون پی‌درپی گروه‌های پاسبان برای بازرسی
به بندها روانه می‌کرد هرچه کتاب هم که از گذشته در دست
زندانیان بود جمع‌آوری کرد و برد. از آن پس در نزد هر کس
کتاب یا کاغذی دیده می‌شد مورد سرزنش قرار می‌گرفت. بعدها
کیفر چنین کسانی مدت هفت روز زندان انفرادی بود.
تریاک هم که تا آن زمان برای معتادین آزاد بود جز برای
چندتن ممنوع اعلام شد. تنها خان‌های بختیاری و یکی دو تن
دیگر اجازه می‌کشیدند آنرا داشته‌باشند. بنگ هم که در زندان بسیار
رواج داشت بظاهر ممنوع شد. از اینرو در زندان قاچاق تریاک
و بنگ رواج بسیار یافت. بنگ از همان آغازی که من در
زندان موقت زندانی شدم سخت رواج بود و کسی هم مانع
نمیشد. بحوری رواج داشت که در هر بندی که بودم بیشتر
ساعت‌های روز و شب بوی بنگ بمشام میرسیه (بوی بنگ خوش
آیند است چون بسبب اثرها تیکه‌داردیگی از مواد خوشبو
است)

بیشتر پاسبانان بنگی بودند بویژه شب‌هنگام که پاس‌می
دادند بنگ میکشیدند. ناگفته‌نماند که خود آقای سرباس
رکن‌الدین مختاری نیز بنگی بود و به اصطلاح سیگارسواره
میکشید. این سیگارسواره‌ای که بعدها من در اطراف آن
اطلاع کسب کردم چنین بود و شاید اکنون نیز هست که اشخاص
معمولی آنرا با توتون سیگار درهم می‌کنند و سیگار می‌پیچند
و یا بخشی از سیگار پیچیده را خالی می‌کنند و پس از درهم
کردن با بنگ از نوبه‌کاغذ سیگار میریزند. اما کسانی مانند
آقای مختاری که توانائی مالی بیشتری داشتند دستور میدادند

سیگا رپیچها توتون را با نسبت معینی بنگ درهم می‌کردند و سپس سیگا را می‌پیچیدند. مرکز فروش و قاچاق تریاک و بنگ در بندهائی بود که دزدان حرفه‌ای و قاچاقچیان نوحانیان بندی بودند. تریاک و بنگ بیاری دو گروه به زندان می‌رسید نخست بیاری پاسبانها و گروهبانان و شایدهای افسرها دوم بیاری پزشکیان و پرستاران بیماران زندان. گاهی دژدانیکه برای بازپرسی به دادگاه حاضر می‌شدند در بازگشت با خود می‌آوردند.

نیرومندگرچه دستور داده بود که زندانیان نوپاسبانان را هنگام آمدن بدرون زندان سخت بازجویی تنی می‌کردند اما چون گروهبانان و گاهی افسران بازجو خود با پاسبانان و پاره‌های زندانیان همدست بودند این کار سرسری انجام می‌گرفت. پاسبانانی بودند که از قاچاق کردن تریاک و بنگ در آمدبسیاری به چنگ می‌آوردند از اینرو آنان پاس خود را جوری سامان میدادند که با پاس گروهبان یا افسر همدستی همزمان باشد (چون پاسبانان و گروهبانان و افسرها در زندان یک روز در میان بود). بجوری که خود این پاسبانان می‌گفتند میدانستند که در کشیک کدام گروهبان یا افسری میتوانند با دست پر به زندان بیایند.

از سوی دیگر با دیدن آورشوم که آقا نیرومند کفیل زندان بگیر و ببند و سخت‌گیری را در واقع برای جلوگیری از بنگ و تریاک نمی‌کرد بلکه سخت‌گیری و در آوردن کتاب و روزنامه بود چنانکه در بازرسی بندها با رها تریاک و بنگ یافتند که یا ندیده گرفتند و یا تنها به بردن آن بسنده شدند اما وای به حال کسی که در بازرسی نزدش روزنامه‌ها کتاب یافت میشد. شایدهای از خوانندگان گمانکنند مقصود کتابهای سیاسی یا روزنامه‌های خارجی بود اما نه مقصود هما روزنامه‌های

رایج و محاز اطلاعات و کیهان و مانند آن و کتابهای ساده‌ی فارسی چون تاریخ ایران و دیوان شعرا و پاره‌ای کتابهای علمی چون پزشکی و ریاضی بود. من خود یکبار دست‌ورنیرومند رئیس زندان یک هفته در بندان نفرادی که نزدیک بند چهار بود زندانی شدم به دیگر سخن زندان در زندان شدم چون در بازرسی بندهما از اتاق من یک کتاب جنین شناسایی یافته بودند.

این کتابهای حیبی علمی به زبانهای مهم بیگانه همیشه منتشر میشد بجوری که یک دوره‌ی آنرا میتوان در یک کیف دستی جا داد. آشکار است که از این کتابها شخصیکه آموزش را آغاز میکنند نمیتوانند سود بسیاری ببرند. تنها برای کسانی سودمند است که بدان بخش دانش آشنا هستند و برای یاد آوری آن بهره میگیرند. من درباره‌ی این زندان درون زندان جداگانه خواهم نوشت.

یکی از کارهای نیرومندان این بود که از فروش ذغال و نفت به زندانیان از آن میان زندانیان سیاسی از سوی فروشگاه زندان جلوگیری کرد. پیش از کفالت او زندانیان به ویژه زندانیان سیاسی هر یک منقل یا چراغ خوراک پزی نفتی داشتند که با آنها خوراک میپختند و یا جای دم میکردند.

آقای نیرومند دستور داد که در هر بندی تا ق کوچکی را بنام چایخانه‌ها نام دادند که در آنجا همواره وسایل پختن خوراک و دم کردن چای به خرج زندان آمده بود. باید گفت که بیگانه کار خردمندان و مردمی نیرومند چه از دید بهداشت و چه از دید پاکیزگی همین بود چون پیش از آن در درون بندها همواره بوی ذغال و نفت به بینی میرسید و در درون دالان بندها ریخت و پاش و خاکسترون پاکی بود.

اما از آنجا یک گروه فرصت جوکاری به اینک گفته یا نوشته

یا کاری منطقی و خردمندانه و سودمند است یا نه ندارد -
 کمین است که از هر آب گل آلودی ماهی بگیرد آقای ردشیر
 آوانسیان که از پادوهای کم سواد و بی منطق روس بوده عنوان
 رفتن به بیما رستان و گرما به به همه بندهای زندانیان
 سیاسی رفت و به همه گفت که گروه دیگر میگویند که باید -
 اعتصاب خوراک کرد. بویژه چون همه برای دکترا رانی احترام
 ویژه ای قائل بودند همه جا انتشار داد که دکترا رانی گفته
 است هر کس در این اعتصاب علیه دستگاه زندان شرکت نکند
 رفیق ما نیست. از سوی دیگر خود را به بندش که بنده
 همه گانی غیر سیاسی و تنها در یک اتاق کوچک آن دکترا
 رانی زندانی انفرادی بود رساند و از پشت در با او گفتگو
 کرد و گفت که زندانیان سیاسی همگی تصمیم گرفته اند -
 اعتصاب کنند و واکنشی در باره دستور آقای نیرومند
 نشان دهند چون از فروش نفت و ذغال به زندانیان برای
 پختن خوراک و آماده کردن چای جلوگیری کرده است. رفقا
 به شما هم پیغام فرستادند که از فردا اعتصاب غذا کنید. دکترا
 رانی به او میگوید که اعتصاب برای نفت و ذغال کار بیهوده
 و نادرستی است. برای چنین کارهای بیهوده اعتصاب کردن
 در زندان ارزش خواهستهای سیاسی را از میان میبرد. آقای
 اردشیر آوانسیان به او میگوید همه تصمیم گرفته اند من -
 گفته اند که بشما بگویم اگر اعتصاب نکنید دیگر رفیق ما -
 نخواهد بود. دکترا رانی به او میگوید همه ی گفته های مرا به
 رفقا برسان و بگو اکنون که همه تصمیم گرفته اند من تابع
 شما هستم. (همه ی این گفتگوها هنگامی آشکار شد که ما
 توانستیم با دکترا رانی دیدار کنیم) .
 آقای اردشیر آوانسیان هنگامیکه به بند ما آمده همه را آماده
 اعتصاب میگردوپیا ما سختگی دکترا رانی را با زگو میگرد

در این هنگام من به او گفتم من در این کار بی منطق شرکت نمیکنم و نیازی هم به اینکه تو مرا رفیق خود بدانی ندارم. کوه سخن اینکه آقای اردشیر آوانسیان با چند روئی و دروغ همه زندانیان کمونیست را به اعتصاب خوراک و آوار کرد. همان روز من به آقای ایرج اسکندری در این باره گفتگو کردم و گفتم در این کار منطقی وجود ندارد اما چون همه اعتصاب میکنند من هم ناچار پیروی میکنم.

در آغاز افسران زندان با رفت و آمد پی در پی به پند و اندرز پرداختند اما سودی نبخشید. چون روز پس از آغاز اعتصاب خوراک روز دیدار زندانیان سیاسی با خانوادهها بود ما در آن و خواهان بیچاره چه خواهشها و گریهها که کردند تا شاید آقایان را آوار به خوردن غذا کنند اما همه بیهوده بود.

در دیدار ما در من گفت چه عجب این با سر عقل آمده ای. اگر در این کار را بلهنا نه هم شرکت میکردی برای من تردیدی در دیوانگی تو باقی نمیماند. ما در من گفت خبر این اعتصاب غذا در شهر همه جا پیچیده است و همه از ما میپرسند مگر چه خبر شده است؟

در اینجای یادآور میشوم که جزم آقا یان دکتر حسن سجادی و دکتر مرتضی سجادی هم در اعتصاب شرکت نکردند. شاید چهار یا پنج روز از این اعتصاب غذا گذشته بود که بدستور آقای مختاری افسران و پاسبانان زندان آقا یان دکتر ارانی و دکتر محمد بهرامی و خلیل ملکی و یوسف افتخاری و اردشیر آوانسیان و عبدالصمد کا میخش و خلیل انقلاب و نورالدین و عمادالدین الموتی را به پشت ساختمان زندان که باغ زندان و در فاصله میانه زندان و بیرون بود بردند و با حضور آقای سرهنگ آقا خانانی رئیس بازرسی شهر بانی و آقای سرگرد نیر و مندوپزشک زندان به تخت شلاق بستند و پس

از زدن تا زیانہ آنان را بہ بندہای انفرادی زندان موقت
شہر بردند .

من در آن ہنگام نمیتوانستم برای این تعزیر گردانی ^{شہر} رڈ
آوانسیان تعبیری جز نادانی اوبیا بم اما بعدہا کسہ
سالہا گذشت وبا زیر و بنا زک کا ریہا و نظریات اربابان
روسی او آشنا شدم دانستم کہ این پا دواہا بدستور اربابان
موظفند در ہرجا از ہر پیش آمد برای آشوب و بلوا علیہ دولتہا
بہرہ برداری کنند تا برای مطبوعات کمونیستی و دستگاہ
تبلیغات آنان دست آویزی بیا بند و در مطبوعات و را دیو
ہای خود مثلاً بگویند در فلان کشور بیشتر مردم نا راضی ہستند
تا جائیکہ در زندانہا نیز ااعتما بہا بریا میشود . از این
رویہ ہنوز ہم روسہا و ہمدستان اروپای خاوری آنہا بہرہ
برداری میکنند و حتی با دادن پولہای قابل ملاحظہ ای
روزنامہ ہای گمنام اروپا را وادار بہ نوشتن دروغ و راستی
میکند تا در روزنامہ ہا و را دیوہای خود ہر کاہی را کوهی
جلوہ دهند و ہیاہوی جہانی بیا کنند .
پس از تا زیانہ خوردن چندتن کہ نام بردم آقا یان دیگر غذا
خوردند و از نوبندہا آرام شد .

از این کار بی رویہ نتیجہ ہای بدی بدست آمد . یکی بردن چند
تن از گروہ پنجاہ و سہ تن بہ زندان انفرادی و سپس تبعید
آنہا بہ زندان کرمان بود نتیجہی دیگری کہ بہ ضرر ہمہی
زندانیان سیاسی پدید آمد سختگیری بیشتر آقای نیرومند
در زندان بود . شومترین نتیجہی این ااعتما با دا منگی
مرددا نشمند و بزرگوار دکترا رانی شد چون سرانجام آن اندازہ
در زندان انفرادی ماند تا دچا رتیفوس شد و در گذشت .

چون چندی برای این بگذشت روزی ہمہی ما را برای رفتن بسہ
شہر و دادگستری فرا خواندند . ما را با خود روہای زندان و

پاسبانها به ساختمان‌هایی که گویا دادگاه استیناف بود بردند
در آنجا در یک تالار بزرگی مردبسیار پر نخوت و ترش‌رویی
نشسته بود که آقای ایرج اسکندری گفت این آقای لطفی از
داوران بلند پایه‌ی دادگستری است. او هنگامیکه همه‌ی ما
به‌پایستاده بودیم همچنان بر آریکه‌ی نخوت‌نشسته بود
و چنین آغاز به سخن کرد. چون کار با زرسی آقایان پایان
یافته است مطابق آئین دادگستری شما حق دارید پرونده
های دیگران را که در باره‌ی شما نوشته‌اند بخوانید. زاینرو
از هفته‌ی آینده پرونده‌ها را در اختیار هر یک از شما میگذاریم
که بخوانید. آقای ایرج اسکندری اجازه‌ی سخن خواست.
آقای لطفی که او را خوب میشناخت چنان وانمود کرد که
ناشناسی سخن میگوید. گفت بگوئید. آقای ایرج اسکندری
گفت اگر ما بخواهیم هر یک جداگانه با این پرونده‌ها آشنا
شویم شاید نزدیک به یک سال بدرازا کشد بهتر است پرونده‌ها
را کارمندان دفتر استیناف در حضور ما بخوانند تا هر کس
آنچه مربوط به خود و قابل استناد دویا تکذیب میداند یا دداشت
کند. ما به اندازه‌ی کافی بلا تکلیف بوده‌ایم دیگر نیازی به
یک سال پرونده‌خوانی نیست.

این گفت منطقی آقای ایرج اسکندری را آقای لطفی
پذیرفت و گفت پس از چند روز پرونده‌ها را به زندان خواهند
آورد و در حضور همه‌ی شما خواهند خواند. پس از این گفت و
شود و دوباره ما را به زندان قصر با زگرداندند.

شاید ۱۰ روز یا بیشتر گذشت که ما را آگاه کردند که از روز
شنبه‌ی آینده روزانه از ساعت ۱۰ تا پاسی از نیمروز باید
در اتاق زندان برای شنیدن پرونده‌ها گردآئیم و به زندان
دستور دادند که برای یادداشت مداوم غذا را بگذاریم
بگذارند.

روزنا مبرده همگی در اتاق معین زندان که معمولاً برای ملاقات زندانیان با خانواده‌ها تعیین شده بود گرد آمدیم. آنجا از پیش‌نیمکت‌هایی برای نشستن ما و در برابر ما میز و صندلی‌هایی برای کارکنان دفتر استیناف گذاشته بودند. در این هنگام آقایان دکتر ارانی و کامبخش و چند تنی دیگر را که پس از اتمام خوراک و شلاق به زندان انفرادی موقت برده بودند برای آشنا شدن به پرونده‌ها روزانه به آنجا می‌آوردند.

آقای که رئیس دفتر بود پرسید از پرونده‌ی چه کسی آغاز کنم. همه‌ها موش بودیم. ناگاه دکتر ارانی گفت من تقی‌ارانی هستم چون اداره‌ی شهربانی مرا بنیانگزارایمن حزب خیالی شناخته‌است اگر دیگر آقایان موافقند نخست از پرونده‌ی من آغاز کنید.

با این پیشنهاد گروهی که به تبلیغات آقای کامبخش به دکتر ارانی بدبین بودند در شگفت شدند اما سرانجام همگی موافقت کردیم که پرونده‌ی آقای دکتر ارانی را بخوانند.

رئیس دفتر به خواندن پرونده‌ی آغاز کرد. چه آنهایی که دست پرورده و آلت دست آقای کامبخش بودند و چه کسانی مانند آقای خلیل ملکی که در اثر انگیزش‌های آقای کامبخش به دکتر ارانی بدگمان بودند و بنا ساز می‌گفتند همگی گوش میدادند که کی اعتراف‌های دکتر ارانی آغاز می‌شود و نام کسانی از پنجاه و سه تن را که به اداره‌ی سیاسی معرفی کرده‌است خواهند خوانند. اما نه تنها از این مقوله سخن بمیان نیامد بلکه پرونده‌ی او سراپا دفاع از حقوق مردم و ملت ایران و آزادی بود. او از حق یک یک گروه ما دفاع کرده بود. من اکنون نه همه‌ی پرونده‌ی او را بیاد دارم و نه در این یادداشت‌ها سا مان بازگو کردن همه‌ی پرونده‌ی او است

اوسالهاست که روی درنقاب خاک کشیده است اما نمیتوان
ناگفته گذاشت که برآستی او مانند یک انسان واقعی و یک
دانشمند به همی پرسشها برخورد کرده بود.

دریاسخ یکی از پرسشهای با زیرسادهای سیاسی نوشته
بود. به این جوانان برچسب سرخ زده اند اینها بیگناه اند
گناهی جز کتاب خواندن ندارند.

درجای دیگر دریاسخ پرسش با زیرسادهای نوشته بود اگر شما
مسئولیت تشکیل این حزب و گروه را بعهده بگیرید که شما
و دیگران آسانتر میشود. او نوشته بود اصولاً حزبی وجود ندارد
تا من آنرا تشکیل داده باشم. این حزب را آقای عبدالصمد
کامبخش در پیروندهای خود در آداری سیاسی شهر بانسی
تشکیل داده است اما به یک شرط من آماده ام که هر چه شما
میخواهید بنویسم و امضاء کنم و آن اینست که جوانان این
گروه بویژه دانشجویان را آزاد کنید تا به سرکار و آموزش خود
بروند.

شخصیت والای دکتر ارانی از هر جمله پیروندهای او آشکار
بود. او که در دشوارترین شرایط زندگی و فشار بوده هیچ
در اندیشه بهبود بخشیدن وضع خود دورهای از آن مهلکه نبود
بلکه جوانمردانه از مسئولیتی که در برابر دیگران داشت
رنج میبرد. گویا آنروز تنها پیروندهای دکتر ارانی خوانده شد
پس از پایان پیروندهای دکتر ارانی همه به او نزدیک شدند و
همه از او سپاسگزاری کردند. حتی کسانی که در فلک زندان
موقت با او درستی کرده بودند از او پیوزش خواستند. من که
هیچگاه را در تم نسبت به او و دیگرگون نشده بود از او پرسیدم دکتر
شما چرا در اعتصاب غذا شرکت کردید. آیا کاری بیهوده نبود؟
گفت شما پیغام دادید توسط اردشیر آوانسیان که اگر من
شرکت نکنم دیگر رفیق شما نخواهم بود. گفتم دکتر قرضیه درست

واژگونه است. اردشیر از طرف شما پیغام آورد که همگی اعتصاب کنید. هر کس شرکت نکند دیگر رفیق من نیست. دکتر ارانی گفت این آقای اردشیر عجب مرد دروغگوئی است. من همینکه به بند خود با ز گشتم به آقای ایرج اسکندری گفتم که دکتر ارانی امروز هنگامیکه چند دقیقه فرصت داشتیم گفته های آقای اردشیر را درباره ی اعتصاب غذا تکذیب کرد. او روز دیگر با دکتر ارانی در این باره گفتگو کرد. پس از این روز نفرت همگی نسبت به آقای اردشیر و انسیان که چنین ناسامانی بزرگی با دروغ خود با آورده بود بسیار شد و این بدبینی و نفرت هنگامی بیشتر شد که دکتر ارانی روی تکه کاغذی از زندان موقت نوشت = رفقا یوسف افتخاری رفیق بسیار خوب ما است. از آن مردار منی بپرهیزید. = روز دیگر هنگامیکه رئیس دفتر پرسید اکنون پرونده ی چه کسی را خوانیم؟ دکتر ارانی که با پرونده ی آقای کا مبخش آشنا بود او اداره ی سیاسی شهر بانی با رها آنرا در اختیار او گذاشته بود. گفت پیشنهاد میکنم. پرونده ی آقای عبدالصمد کا مبخش را بخوانید.

آقای کا مبخش در این هنگام مرنگ پریده چون مرده ای بر روی نیمکت نشسته بود و سخنی نمیگفت. رئیس دفتر گفت اگر آقایان موافقند آغاز کنیم. چون همه خا موش بودیم و بسه خواندن پرونده ی آقای کا مبخش پرداخت. پرونده ی آقای کا مبخش چنانکه دکتر ارانی در دادگاه بعدا گفت به راستی کتابی بوده که تصنیف شده بود چون با دقت ویژه ای بخش بندی گردیده بود. ۱- تشکیلات ۲- تبلیغات

۳- امور مالی ۴- امور ارتباطی و... و... و...

از پرونده ی آقای کا مبخش آشکار شد که اداره ی سیاسی جز آقایان محمد شورشیان و ضیاء الموتی و آذری همه ی گروه

پنجاه و سه تن را به استناد نوشته‌های او با زداشت کرده بود
پیداست که همه‌ی پرونده‌ی آقای کا مبخش را نه بخاطــــر
دارم و نه میتوان آنرا در این یادداشتها آورد چون پرونده‌ی
آقای کا مبخش به تنهایی خود کتاب بزرگی است. تنها
با یادآوری چندتکه از آن میتوان به چگونگی آن پی برد
و در باره‌ی من پس از بیان فعالیتهای من در میان دانش
جویان بویژه دانشجویان دانشکده‌ی پزشکی نوشته بود که
دکترارانی در باره‌ی جهان‌نشا لویمن گفت که در میان دانش
جویان و جوانان روشنفکر هیچ کس مانند جهان‌نشا لو به
عمق فلسفه و منطق دیا لکتیک پی نبرده است.

شگفت اینکه آقای کا مبخش تمام نوشته‌های پرونده‌ی خود را
بدون هیچ زور و آزار و شکنجه‌ای از سوی اداره‌ی سیاسی
شهربانی با میل خود نوشته بود. برای اینکه چگونگی این
ادعا بر خوانندگان روشن شود من یک بخش کوتاهی از آن
پرونده را یادآور می‌شوم. در یکی از روزهایی که آقای
کا مبخش را برای بازجویی به اداره‌ی سیاسی برده بودند
هنگامیکه آقای جوانشیرپرشن تازه‌ای را مینویسد تا او
پاسخ بنویسد. او پیش از نوشتن آن پاسخ چنین مینویسد
= دیشب هنگامیکه به زندان بازگشتم موضوع تازه و مهمی
بیامدم از اینرو پیش از اینکه به پاسخ پرسش امروز
بپردازم اجازه می‌خواهم آنچه بیا آورده‌ام نخست بنویسم. =
او شروع میکند بنوشتن مطلب و اعتراف تازه‌ای که اداره‌ی
سیاسی نه از آن آگاه بود و نه آنرا پرسیده بود. بگفته‌ی آقای
دکترارانی دیگر اینرا میگویند خوشرقصی.

کوتاه سخن اینکه آقای کا مبخش چنانکه در بالا یادآور شدم جز
سه تن از گروه پنجاه و سه نفر که پیش از او دستگیر شده بودند
همه‌ی گروه ما را به اداره‌ی سیاسی معرفی کرده بود. از این

گذشته با معرفی و گرفتار کردن اشخاص ناتوان و زبون پرونده‌ها
پنجاه و سه تن را بزرگتر و کارما را دشوارتر کرد. چون اشخاص
ناتوان و ترسوئیکه اوسبب گرفتاری آنها شده بود با ابا طیل
و مطالب نادرستیکه درباره کسان دیگر که نه از ما رکسبیم
خبری داشتند و نه حزب ساختگی کا مبخش گفتند کا رهمه‌ی ما را
سنگین تر کردند.

بسیاری از گروه پنجاه و سه تن تنها در زندان پس از معاشرت
و گفت و شنود با زندانیان سیاسی به اصطلاح کمونیست شدند
و مسیر زندگی آنان دگرگون شد.

از کسان دیگری که در پرونده‌ی خود در اداره‌ی سیاسی شهر -
بانی در نتیجه‌ی وعده و وعید با زیرسان نادرست نویسی و پیر
نویسی کرده بودند و در پرونده خوانی آشکار شد با ید نام نور
خامه‌ای و تقی مکی نژاد و احسان الله طبری و مجتبی سجادی
و خلیل ملکی را ذکر کرد. گرچه در اداره‌ی سیاسی برای
هر یک از ما کم و بیش پاره‌ای نوشته‌های آنان را خوانده
بودند اما به همه‌ی پرونده‌ی آنان آشنا نبودیم. باید
یا دآورشوم که آقایان انو خا مه‌ای و تقی مکی نژاد در

سا زمان پنجاه و سه نفر فعال بودند و از مسائلی اطلاع داشتند
که تنها در پرونده‌ی خود آنها را بزرگ کرده بودند و مطالبی
بود که برآستی میتوانستند در باره‌ی آنها خاموشی گزینند.
اما کسان‌ی مانند احسان الله طبری و خلیل ملکی تلاشی در
سا زمان مانداشتند و کاری نکرده بودند بلکه هر چه نوشته و
گفته بودند یا از دیگری روایت کردند و یا بگمان و حدس و ظن
توسل جستند.

با ید یا دآورشوم که در برابر پلیس روایت از دیگری از اقرار
صریح خطرناکتر است چون خواه آن روایت درست و خواه نسا
درست باشد با زیرس همینکه سرخی بدست آورد تا از آن کسیکه

از او روایت شده است اقرار رنگیر دست بردار نخواهد بود. اینها با این اباطیل نویسی خود چندین تن از گروه پنجاه و سه تن را بشکنجه‌ی پلیس دادند.

پاره‌ای از گروه پنجاه و سه تن مانند آقایان دکتر ارانی و دکتر محمد بهرامی و ابوالقاسم اشتری و نصرت‌الله اعزازی و انور خامه‌ای کم‌وبیش شکنجه دیدند اما آقایان عبدالصمد کامبخش و خلیل ملکی و احسان‌الله طبری و تقی مکی‌نژاد و پاره‌ای دیگر اصلاً شکنجه نشدند بلکه از همان روز نخست خود به پیشوازا اعتراف و پیاوه نویسی رفتند.

در اینجا با پدید آمدن و رشوم که خوانندگان گمان نکنند که همه‌ی گروه پنجاه و سه تن را اداره‌ی سیاسی شکنجه کرد چون چنین ادعائی اگر کسی هم بکند دورا واقعیت و انصاف است.

پرونده‌ی آقای محمد شورشیان از این نظر که نخستین کسی بود از گروه ما که دستگیر شده بود و یک سال زمان برای ارتباط با بین‌الملل سوم بشمار می‌آمد و مرزشکنی میکرد و خود را گاه بگاه به آن سوی ارس میرساند برای همه‌ی ما تا زگی داشت. چنانکه یک بار نیز با آمدن و رشوم اداره‌ی پلیس او را در اسفند

ماه ۱۳۱۵ در اهواز دستگیر کرده بود چون پس از اظهارات آقای اسماعیل فروهید که از روسیه با زگشته بود شهربانی در پی یافتن حزب کمونیست تشکیل شده بود. بجوری که بعدها آشکار شد نام و فعالیت‌های هنرپیشگی آقای شورشیان و نمایش‌های تنقیدی او بویژه از زندگی کارگران سبب شد که اداره‌ی سیاسی خوزستان به او مظنون شود تا جائیکه منجر به بازداشت او گردید.

بجوری که خود آقای شورشیان و چند تن دیگر می‌گفتند زندان اهواز بسیار سخت بود. با این همه و هیچ‌گونه اعترافی که اداره‌ی سیاسی از آن سودجوییدند داشت. تنها پی در پی در

پرونده‌ی خویش نوشته بودا گر مرا به تهران بفرستید هر چه میدانم خواهم گفت. بگفته‌ی خود او این نوشته‌های او تنها برای رهایی از زندان اهواز بود.

سرانجام اداره‌ی سیاسی تهران دستور میدهد و را به تهران بیاورند. دربار زپرسی که از او در اداره‌ی سیاسی شده بود او گفته بود که من تنها یک تن را بنام امیری میشناسم و بس و میدانم که او با دوتن دکتر دیگر آشناست و که با هم کار میکنند. تنها دوتن دیگر را میشناسم اما نام آنها را نمیدانم ما مورین اداره‌ی سیاسی نزدیک به یک ماه و نیم هر روز آقای محمد شورشیان را در خیابانهای تهران میگرداندند تا مگر آقای امیری و یا دوتن را که میشناسد ببینند و دستگیر کنند.

روزی تصادفا در خیابان ناصر خسرو و آقای ضیاء الموتی را میبینند. چنانکه آقای الموتی میگفت شورشیان مردانگی میکنند و نمیخواهد او را معرفی کند. اما آقای الموتی از همه جا بیخبر به او نزدیک میشود و ناگهان با او از کالش پرسش میکند. ما مورین اداره‌ی سیاسی که نزدیک آن دو ایستاده بودند و گوش میدادند نزدیک میشوند و او را دستگیر میکنند و به اداره‌ی سیاسی میآورند.

در اداره‌ی سیاسی آقای جوان شیر همان روش فریب همیشگی را با آقای الموتی بکار میبندد و به او میگوید که ما با شما اطلاعاتی نداریم. تنها اگر یک دشواری را برای ما آسان کنید هم اکنون بخانه‌ی خود خواهید رفت و برای او دستورناها میدهد. در همین هنگام از او میپرسد راستی این آقای امیری که آقای شورشیان از او یاد میکنند کیست؟ آقای ضیاء الدین الموتی میگوید آقای امیری همان آقای عبدالصمد میرزای کامبخش است.

آقای جوانشیر که آقای کا مبخش را با سابقه‌ای که در اداره‌ی سیاسی و دادرسی ارتش داشت خوب می‌شناخت نفسی تازه میکند چون بخوبی میدانست که کلیدگشایش کار را بدست آورده است آقایان شورشیان و الموتی را روانه زندان میکنند و بدون درنگ دستور با زداشت آقای کا مبخش را میدهد.

آقای کا مبخش چنانکه در اقرارهای خود او و گفتار نماینده‌ی دادستان منعکس بود با همان پرسش نخست با زیرساده‌ی سیاسی بوجود به اصطلاح تشکیلات و تبلیغات و... اذعان میکند. نخست نام آقایان دکتر ترقی ارانی و دکتر محمد بهرامی و سپس نام همه‌ی پنجاه و سه تن را در دسترس اداره‌ی سیاسی می‌گذارد.

با اقرارهای روشن آقای کا مبخش که آقای شورشیان دشوار تر میشود. چون کا مبخش اقرار میکند که او و پیک و مرز شکن سازمان بوده است. چون آقای شورشیان را با آقای کا مبخش روبرو میکنند ناچار میشود هر چه داشته است بگوید. همچنین آقای ضیاء الدین الموتی ناچار به روابطش با کسانیکه آقای کا مبخش در اداره‌ی سیاسی معرفی کرده بود اذعان میکند.

گذشته از این پرونده‌ی پاره‌ای از آقایان که نام آنها را یادآور شدیم چون در بازپرسی دادگستری نیز نوشته‌های اداره‌ی سیاسی خود را تأیید کرده بودند خشم همگان را برانگیخت. سرانجام پس از چند روز پرونده خوانی بپایان رسید. هر کس هر چه گمان میکرد در دادگاه میتواند از آن بسود خود استناد کند یا دداشت کرد.

من در جریان پرونده خوانی و آشنا شدن با آنها بیا جمله‌ای که آقای دکتر ارانی از زندان فرادی زندان موقت بمن گفته بود افتادم که = برفقا بگوئید که نژاد و طبری کمر مرا شکستند = پس از آن روز دستور دادگستری اداره‌ی زندان کاغذ و

مدا در اختیار ما گذاشت تا هر یک متن دفاع خود را آماده -
سازیم .

تجزیه و تحلیل این حزب سازی آقای عبدالصمد کا مبخش
در پرونده و اینکه هرکاهای را کوهی نشان داده بود برای من
با آگاهی و آزمودگی کمی که داشتم آن روزهای زندگی بسیار
دشوار بود و نمیتوانستم سبب آن را دریا بم . درک این موضوع
هنگامی دشوارتر میشد که کمونیستهای با سابقه ای مانند
آقای سید جعفر پیشه وری میگفتند که کا مبخش اگر در اختیار
بین الملل سوم قرار گیرد بدون گفتگو و اقدام خواهد شد چون
نه تنها تشکیلات حزب را معرفی کرده آنرا چند برابر
بزرگتر نیز جلوه داده است . اما با گذشت زمان و آشنا شدن به
سیاست روسها و روش آقای کا مبخش دانستم که از این راه -
خدمت بزرگی به راه و روش و دستگاه تبلیغات روسها کرده است
که البته با زدر جای دیگر در این باره خواهم نوشت .

ما هر یک در خور سواد و اطلاعات خود دفاعیه ای آماده کردیم و
در باره ی مسائلی که آگاهی قانونی نداشتیم از رای زنی
آقای ایرج اسکندری سود بردیم .
در این گیرودار تا تشکیل دادگاه مرتب اخبار و آگاهیهای
از سوی خانواده ها خواسته ها سر راست توسط نامه ها و پیامهای
پنهانی و خواهجسته و گریخته در دیدارهای هفتگی بدست می
آمد . در مجموع همه ی این اخبار میرساند که همه ی ما را محکوم
بزندان خواهند کرد . اما چند سال و چگونه کسی چیزی نمی
دانست تا با زگو کند .

ما درم هر هفته بدیدار من میآمد ما پدر هر هفته وقت نداشت
یکی از روزها ئیکه پدر بدیدار من آمده بود گفت آدم بایسد
پایدار باشد . برای مرد در زندگی پیش آمد بسیار میکند . در
این هنگام گرچه تلاش میکردنشان ندهد غمگین است اما من

درچشمان او آثار غم بسیار را دیدم. به مادر چیزی در این باره نگفته بود و همواره به او دلداری میداد. اما پس از شهریور ۱۳۲۵ که از زندان آزاد شدم دانستم که دوستان پدر که در دادگستری از دا و ران بلندپایه بودند گفته بودند که در حدود پنج سال زندانی برای او در نظر گرفته اند.

چنانکه بعدها آشکار شد مدتی میان عمال رکن الدین خان مختاری و دادگستری گفتگو نبوده است. گرچه آقای دکتر متین دفتری وزیر دادگستری هم دست آقای مختاری بود اما بسیاری از دا و ران دادگستری حاضر نشدند و او را و دادستانی دادگاه ما را بپذیرند. سرانجام قرعه‌ی فال را بنام آقای وحید که از دا و ران کهن سال و بلندپایه‌ی دادگستری بود زدند و چنانکه خود او گفته به او را فریب دادند چون قول داده بودند که پیش دا وری نیست او و دا و ران دیگر در دا وری کاملاً آزاد و مستقل خواهند بود.

دو تن دا وری دیگر این دادگاه آقایان ذره و رجائی برگزیده شده بودند که البته تنها جنبه‌ی تشریفاتی داشتند. دادستانی دادگاه را وزیر دادگستری با خواهش و تمنا بعهده‌ی آقای دکتر عمید گذاشته بود. آقای دکتر عمید آنرا بشرطی پذیرفته بود که خود در دادگاه بیان ادعا نکند بلکه آقای احمدی بختیاری به عنوان نماینده‌ی دادستان این کار را بعهده گیرد.

اگرچه خبرهایی که می‌رسید همه را ما با ورنه می‌کردیم اما زمان و چگونگی جریان دادگاه نشان داد که همه درست بوده است. برای ما هر چند تن یک وکیل مسخر تعیین کردند و ما ابلاغ شد. خانواده‌ها هر کدام که توانائی مالی داشتند در پی تعیین وکیل توانائی دیگری بودند اما دادگاه به دستور آقای مختاری از حضور وکیلان بسیار عذرخواست و نام وکیلان مسخر را در اختیار خانواده‌ها گذاشت که از میان آنان هر کس را می‌خواهند به

عنوان وکیل دوم متهم برگزینند. پدر من که میدانست دادگاه در دست شهربانی و متین دفتری است بودن یا نبودن وکیل دیگر را در سرنوشت من بی اثر میدانست. چون او میدانست دادگاه تنها جریانی است که باید برگزار شود. پدرم در تعیین وکیل ویژه شتابی نداشت اما سرانجام با اصرار ما در همان آقای عمیدی نوری را که وکیل پایهی یک دادگستری و وکیل مسخر من نیز بود با پرداخت حق الوکاله در واقع وکیل دوگانه‌ی من ساخت.

مدتی وکیلان به خواندن پرونده‌ها پرداختند. در این گیر و دار خبری از سوی یکی از دادوران بلندیاهی دادگستری که با یکی از خانواده‌ها دوستی داشت در زندان بماند رسید. سفارش بسیار شده بود تا به هیچ روبا زگونشود زیرا بیگمان با واکنش بسیار سخت دستگامختاری روبرو میشود. پیش از اینکه به اصل رخداد بپردازم نیاز است چند جمله‌ای درباره‌ی آقای وحید بنویسم تا ذهن خوانندگان تا اندازه‌ای روشن شود.

این آقای وحید که نزدیک ۸ سال آن زمان از عمرش می‌گذشت در خانه‌ی خود تنها با یک گماشته زندگی میکرد. سرگرمی او کتاب و دیدار با دوستان و همدم او یک بز بود که گاندی و ارهمواره در خانه داشت از این رودستان و همکارانش بشوخی او را وحید بزبا زمینا میدند. او مردی با سواد و آزموده بود.

واقعۀ چنین بود که یکی از دادوران سالخورده و بلندیاهی دادگستری که از دوستان نزدیک آقای وحید و بیشتر به خانه‌ی او میرفت شبی بعاتت همیشگی بدیدار او میرود. هنگامیکه گرم گفتگو بودند در میزنند. گماشته‌ی وحید میگوید یک پایور شهربانی است و گفت به آقای وحید بگوئید پایور مبشر

است برای دیدار شما آمده است و کار لازم می‌دارد (آن زمان در شهر بانی سرهنگ را بسیار مینامیدند). این آقای بسیار پاشا خان میسریکی از پایوران کهنه کار و قدیمی شهر بانی و همسر خواهر همسر رضا شاه دختر دولت شاه بود). آقای وحید که بدون آگاهی غافلگیر می‌شود بدوست خود می‌گوید چون هنوز ما وقت برای گفتگو داریم بهتر است نروید. یقیناً اوزمانی کوتاه با من گفتگو خواهد کرد. شما بدرون صندوق خانه بروید و در آنجا خاموش بنشینید.

آن آقای بدرون صندوق خانه می‌رود و آقای وحید برای اینکه شکی به بودن کسی در آنجا نرود در را نیز چفت می‌کند.

آقای بسیار می‌شروع می‌شود و پس از احوال‌پرسی موضوع تشکیل دادگاه و کیفرهایی را که باید به متهمین داده شود بمیان می‌آورد و از جیب خود صورتی بیرون می‌کشد و به آقای وحید می‌دهد و می‌گوید تیمسار سرپاس و آقای دکتر متین دفتری سلام رسانده اند و چنین تصمیم گرفته‌اند. آقای وحید همینکه صورت کیفرها را می‌بیند برآشفته می‌شود و می‌گوید: پیشنهادی بنا نبود چون من از آغاز ریاست این دادگاه را بشرطی پذیرفتم که در دادگاه آزاد باشم. چگونه میتوان پیش از دادگاه به متهمین کیفر داد. من چگونه میتوانم بکسانی که بیشتر آنها کوچکترین گناهی ندارند و شاگرد مدرسه هستند کیفر بدهم. آنهم این کیفرهای سنگین را. آقای آخر مردم چه خواهند گفت. من تنها زورم به خودم می‌رسد که استعفا بدهم. همین فردا - استعفا خود را به وزیر دادگستری خواهم داد. پاسدار مبشر می‌گوید آقای وحید رئیس دادگاه بودن شما را بعرض اعلیحضرت رسانده اند از این رو دیگر جایی برای استعفا باقی نمانده است. آقای وحید می‌گوید این کیفرها اصلاً با سن و سال و وضع و گناه این متهمین هماهنگ نیست. آقای بسیار مبشر می‌گوید

آقای وحید تیمسار سرپاس این صورت را بعرض اعلیحضرت -
رسانده اند دیگر نمیتوان آنرا عوض کرد. آقای وحید بیشتر
از جا در می رود و میگوید گذشته از اینکه عده ای دانشجو در
این گروه هستند که دادن چنین کیفیهای سنگین بهیچ رو
با وضع آنان درست نیست من آقای ایرج اسکندری را می
شناسم چگونه میتوانم او را جنایتکار بدانم و به او ۱۰ سال
زندانی مجرد بدهم. آقای پاسا بسیار مبشر که عصبانیت و خود
داری آقای وحید را از پذیرش دستور آقای مختاری و متین
دفتری میبیند میگوید آقای وحید نام اشخاص بدر بار داده
نشده است تنها آنچه به عرض رسیده است این است که چند
تن چند سال با پدر زندانی شوند.

تنها یک راه هست که من تیمسار را راضی کنم که شما جای پاره ۴
را بنظر خودتان عوض کنید. مثلاً ۱۰ ساله را بجای ۵ ساله
و ۵ ساله ای را بجای ۱۰ ساله کیفر بدهید (شگفتا از منطق
و انسان دوست و مردمی آقای پاسا بسیار شاخان مبشر).
آقای وحید باز آشفته میشود و میگوید آقا مگر مردم شیئی بی
جانند که من جای یکی را با دیگری آنهم در کیفر دادن عوض
کنم و انگهی اشیاء بیجان نیز هریک جایی برای خود دارند.
سرانجام آقای پاسا بسیار بخدا حافظی میکند و میرود. آقای
وحید دوستش را از صندوقخانه بیرون میآورد و با هم مدتی درد
دل میکنند.

این آقا گفته بود که پس از رفتن و آمدنها و گفتگوهای بسیار
سرانجام سرپاس مختاری تنها با عوض کردن جای آقای ایرج
اسکندری که جزو ۱۰ سال زندانیها بود بگروه ۵ سالهها
موافقت میکند آنهم بشرط آنکه یکی از ۵ سالهها را بجای
او بگروه ۱۰ سالهها بیاورند. چون آقای وحید از این گفتگو
ها و جابجا کردنها عاجز میشود آقای سرپاس مختاری و آقای

متین دفتری وزیربا وجدان دادگستری این شاهکار را - انجام میدهند. گویا هرچه صورت پنجساله ها را براننداز کرده بودند جذب بیچاره آقای محمد فرجامی که یک جوان غریب گیلانی و بیخس و کار بود دنیا فته بودند و را بگروه ۱۰ ساله ها میبرند.

شاید خوانندگان که با روش نامردمی پاره ای دولتمردان کشور ما درست آشنا نیستند در شگفت شوند که چگونه ممکن است با جای کردن نام کسان در روی کاغذ بکسی ۵ سال بیشتر یا ۵ سال کمتر کیفر داد ما درجا ئیکه دستگا هها ئیکه برابر قانون اساسی خونبهای نیاکان ما ضابطیــــن دادگستری باید باشند آقا با لاسرو فرماندهی آن وهم دست وزیر نوک رصفت دادگستری شوند و سرنوشت مردم بدست نا کسانی مانند آقای رکن الدین مختاری و دکتر متین دفتری افتد آ یا جز این میتوان انتظار داشت.

اگر این آقایان مختاری و متین دفتری کمترین حس انسان دوستی داشتند و گزارش را چنانکه بود به رضا شاه میدادند با اینکه او مردی سخت گیر بود بدون شک اجازه ی چنیــــن نابسامانی و ستم را نمیداد.

پس از شهریور ۱۳۲۰ ورهائی از زندان من از آقای محمد شریف نوائی که آن زمان رئیس اداره ی نگارشات شهر بانی بود چگونگی را جو یا شدم. او گفت آقای پاشا خان مبشر برای اینکه راه هرگونه ارفاق را ببندد نا درست گفته است چون ما تنها چگونگی پایان بازپرسی گروه پنجاه و سه تن و تشکیل دادگاه و نامداد و ران را به رضا شاه گزارش کردیم و گر نه کسی جرات نمیکرد پیش از دادگاه و صدور حکم کیفر اشخاص را به او گزارش کند.

اکنون ببینید این آقای فرجامی که نمیدانم بینوا تا کنون

زنده است یا نه چه کسی بود و چه کرده بود. او گویا هنگامی که جوانی که نوآموز دبستانی در رشت بود به باشگاههای آزادی خواهان آن زمان گیلان برپا کرده بودند مانند دیگر دانش آموزان و نوآموزان برای دیدن پاره‌های نمایشهای رایگان رفت و آمد میکرده است و از بیخ و بن سروکاری با گروه‌های سیاسی نداشته است چون سن او هم آن زمان چنین اقتضائی نمی‌کرد.

نام آقای فرجامی را آقای عبدالصمد کا مبخش به زعم آقای محمد شورشیان جزو کمونیست‌ها در اداره‌ی سیاسی در پرونده‌ی کذائی خود یاد کرده بود. اداره‌ی سیاسی شهر بانی هم به همین استناد او را بازداشت کرد. اکنون خوانندگان خود حدیث مفصل از این مجمل بخوانند.

همانجوری که یادآور شدم از اینکه زمان دقیق تاریخ پیش آمدها را بیاورم تا بنویسم باز خوانندگان پوزش - می‌خواهم، چون آماج من از نوشتن سرگذشت تاریخ نویسی نیست بلکه آشنا ساختن هم‌میهنان بویژه جوانان و نوجوانان بواقعیت‌های گذشته است که بیگمان چراغی فراراه آینده میتواند باشد.

سرانجام روز دادگاه فرا رسید و ما را با خودروهای سیم‌دار زندان بدادگاه بردند.

چون برای نخستین بار در روزنامه‌ها روز تشکیل دادگاه را اعلام کرده بودند گروه بسیاری در دوسوی خیابان باب‌هایون و خیابان عمود بر آن گردآمده بودند و در پیش مردم گروه بزرگی پاسبان صف کشیده بود. هنگامیکه از خودروها پیاده میشدیم من در صف مردم چندتن از آشنایان و دانشمندان را دیدم.

دادگاه در تالاری برپا شده گویا یکی از حیاط خلوت‌های سابق

کاخ گلستان بود. در حیات بخیا بان باب همایون (شمال) باز میشد. حیات گود بود و چندپله میخورد. در جنوب حیات تالار بزرگی بود که ما از دریا ختری آن بدرون رفتیم. در جنوب تالار پشت به اُرسیهای بزرگ و بلند که شیشه های رنگین داشت کرسی داوران را نهاده بودند. دست راست کرسی داوران (خاور) کرسی دادستان بود و درپائین پشت بکرسی داوران میزهایی برای نویسندگان دادگاه گذاشته بودند. در تالار پشت بشمال و روبکرسی داوران جایگاه ما متهمان بود دریا ختر تالار نزدیک دیوار نیمکتهائی بود که گویا برای تماشاگران آماده کرده بودند. در پیش جایگاه تماشاگران که دست چپ داوران بود جایی برای وکیلان مدافع گذاشته بودند.

در صف تماشاگران بکسی اجازه نداده بودند که حضور یا بسد تنها چندتن از بازرسان آگاهی و اداره ی سیاسی شهربانی را که میشناختیم برای سیاهی لشکر آورده بودند و در کناری با سیارمبشر رئیس پلیس و سرگرد نیرومند کفیل زندان - نشسته بودند.

نیازی شاید بیبا زگو کردن نباشد که داوران و نماینده ی دادستان و وکیلان مدافع همگی در پوشاک رسمی بودند. دادگاه با سخن کوتاهی از آقای وحید آغا زیکا رکرد. نماینده دادستان آقای احمدی بختیاری که از چکامه سرایان آن زمان بود و غزل را از دیگر گونه های شعر بهتر میسرود و با پاره های اشعار او من آشنا بودم بیان ادعا را آغاز کرد. چنانکه در پیش یا در آورش دم دادستان رسمی این دادگاه آقای دکتر عمید استاد دانشکده ی حقوق و از داوران بلند پاییه و با سواد دادگستری بود اما چون از بیان ادعا در دادگاه خودداری کرد این وظیفه را آقای احمدی بختیاری که جویای

نام آمده بود انجام داد .

آقای احمدی چون جز علیه آقای کا میخس و چند تنی که خود
نا درستیهای نوشته بودند مدرکی در دست نداشت سخنپردازی
در پیش گرفت و با گفته های پرطمطراق و شاعرانه تلاش کرد
احساسات دادگاه را برانگیزد و بر روی کمبود مدرک و ضعف
منطق خود و فرمایشی بودن دادگاه ماله ای کم وجدانی بکشد
او گفت همه اینها از فرزندان این آب و خاک و بیشتر از
خانواده های سرشناس کشور و با پول این مردم آموزش یافته
اند اما به خواندن و رواج کتب ضاله پرداخته و بسود بیگانه
علیه منافع کشور و ملت خود تشکیلات داده اند . او در پایان
بیان همگانی خود برای همه ی گروه ما خواستار بیشینه ی
کیفر شد که برابر آئین دادگستری ۱۵ سال زندان مجرد بود
آقای احمدی پس از پیشگفتار به اتهام یک یک متهمین
پرداخت . او از آقای محمد شورشیان آغاز کرد . آقای
شورشیان را که در رده ی نخست نشسته بود قافله سالار فرقه ی
اشتراکی و سردمدار این گروه خواند . آقای شورشیان که تا
اندازه ای نا آگاه و کم سواد بود از این بادی که نماینده ی
دادستان در آستین او دمید کمی بر غیغ و نگاه ی
پراز مباحث بر ما که در رده های دیگر نشسته بودیم انداخت
= کاین منمطا ووس علیین شده = .

آقای احمدی در بیان اتهام هر یک از ما برای اینکه ادعای
خویش را منطقی جلوه دهد جملات : مطابق اقرار صریح متهم
عضو فرقه ی اشتراکی و مبلغ آن بوده است . را تکرار و گاهی
با چاشنی شاعرانه چرت پاره ای را که از گفتار یکنواخت او
خسته شده بودند پاره میکرد .

چون بنا من رسید پس از بازگو کردن جمله ی یاد شده افزود
چنانکه در پرونده ی آقای عبدالصمد کا میخس مسئول تشکیلات

فرقه‌ی اشتراکی مندرج است دکترا رانی اورا بهترین
دانشجوی میدانکه مرام اشتراکی و فلسفه آنرا دریافته
است .

بیان ادعای نماینده‌ی دادستان شاید نزدیک دوروز بدر از
کشید که نه همه‌ی آنرا بیا دارم و نه در این یادداشت ها
سامان بازگو کردن همه‌ی آن است .

پس از بیان بیان ادعای آقای نماینده‌ی دادستان چون
میبا یستی ظاهر کار قانونی باشد برای روشن شدن پاره‌ای
پرونده‌ها آقای وحید از پاره‌ای متهمین پرسشهای کرده
بیشتر آن پرسشها پیش پا افتاده بود . تنها جریان پرسش
از آقای دکتر رضا را دمنش بسیار جلب توجه کرد بجوری که
همه‌ی آنرا بیا دارم .

آقای وحید از دکتر را دمنش پرسید : در پرونده‌ی شما منعکس
است که در سالهای پیش از رفتن برای تحصیل بفرانسه در
یکی از کلوبهای که در رشت کمونیستها برپا کرده بودند
رفت و آمد داشته‌اید قضیه چیست ؟ و در آنجا چه میکردید ؟ دکتر
را دمنش پاسخ داد که در آن کلوب کلاسهای درس شبانه برای
با سواد کردن بزرگسالان برپا بود . من بدرخواست رئیس
این باشگاه به بزرگسالان زبان فارسی درس میدادم . آقای
وحید منشی دادگاه دیکته کرد که بنویس . میگوید در آن -
کلوب بیانیه انتشار میدادم . آقای دکتر را دمنش اعتراض
کرده آقای من عرض کردم بیانیه انتشار میدادم . آقای وحید
گفت آقایان بنویس . دکتر را دمنش دوباره گفت خود را با زگو
کرد . با آقای وحید منشی همان گفت با رنخت خود را دیکته
کرد و این با ربدان تبلیغات نیز افزود . با دکتر را دمنش
اعتراض کرد . این با آقای وحید جمله‌ی بسیار گویائی بیان
کرده روشنگر ما هیت دادگاه ما بود . و گفت آقای خودت دیکته

کن منشی بنویسد. این حرفها در دفاع و زندان تاثیر ندارد
پس از پایان پرسشها نوبت به وکیلان مدافع رسید. نخست آقای
دکتر آقایان که وکیل مدافع و مسخرچندتن بود آغاز دفاع
کرد. او دفاع کلی و علمی بود. او اصولاً به با زداشت ما
و تشکیل دادگاه اعتراض کرد و گفت نخستین با راست که
من در کشورمان می‌شنوم و می‌بینم گروهی جوان جز از کتابهای
درسی کتابهای دیگری نیز خوانده‌اند. نه تنها نبایدا بین
جوانان رازندانی کرد بلکه باید به اینها جایزه هم داد تا
دیگر جوانان بخوانند کتاب تشویق شوند و به دانش روی -
آورند و دانشمند شوند. او سپس روی به آقای احمدی بختیاری
کرد و گفت: آقایان مگر کتاب هم ضاله میشود؟ کتاب خوب و بسند
نوشته‌ایست حواسده ممکن است با آن مخالف یا موافق باشد
دیگر ضاله چه معنی دارد. این اصطلاح کشیشان نادان قرون
وسطی مسیحی ما بود که تازه بدست شما افتاده است.
دکتر آقایان گفت من در همه‌ی این پرونده‌ها جز پرونده‌ی
آقای عبدالصمد کا میبخش که شوق تشکیل فرقه‌ی رده‌یج‌دلیلی
که نشان دهنده‌ی وجود فرقه‌ی اشتراکی و عضویت این گروه در
آن باشد نمی‌بینم.

گفتار آقای دکتر آقایان آنروز پایان نیافت و مانده‌ی آن
بروز دیگر گذاشته شد. ما گویا پس از گفتار آنروز از سوی -
دستگاه شهربانی به آقای دکتر آقایان یا داوریهائی شده
بود چون دنباله‌ی گفتار او آن گرمی و استدلال را نداشت.
او بنعل و میخ میزد و سرانجام در پایان گفتار خویش براءت
موکلین خود را خواستار گردید.

سپس نوبت دفاع به آقای سید احمد کسروی رسید. گرچه سید
احمد کسروی چنان چهره‌ی درخشان و والائی در تاریخ معاصر
ایران زمین است که نیازی به بازشناساندن او نیست. اما

رفتار و گفتار او در آن دادگاه بار دیگر شخصیت بزرگ او را نشان داد.

پیش از اینکه بدفاع آقای کسروی بپردازم باید یادآور شوم که چون او با پدر من دوست بود من از روش و اندیشه‌های او آگاه بودم. او چه هنگامی که در ریاست دادگاه‌های دادگستری بود و چه در دوران وکالتش هیچ‌گاه برای حفظ ظاهر و مصلحت روزگارگامی برنداشت و سخنی نگفت. او همواره متکی به اندیشه‌ها و باورهای خود بود و از بیان هیچ واقعیتی بیمی بخود راه نمی‌داد. او بدون هیچ دودلی یکی از مفاخر ایران زمین است.

آقای کسروی چون وکیل مسخر محمد شورشیان و چند تن دیگر بود دفاع خود را با جمله‌ی متاسفانه من وکیل شورشیانم آغاز کرد و این جمله را چندین بار با زگوکرد (عادت او بود که شمرده و آرام سخن میگفت). با این آغاز گفتار او خا موشی همه‌ی تالار را فرا گرفت.

او گفت هنگامی که نماینده‌ی دادستان موکل مرا شاعرانه می‌ستود و او را قافله سالار فرقه‌ی اشتراکی و مرز شکن مینامید او نادانانه بخود همی بالید. او پنداشت که نماینده‌ی دادستان او را می‌ستاید. اما برآستی او و دیگر متهمین که در این دادگاه گردآورده‌اید عضو فرقه‌ی اشتراکی نبوده‌اند اینک پاره‌ای از اینها برپا کرده‌اند حزب نبوده‌است. اینان حزب بازی کرده‌اند.

او در این باره به درازا سخن گفت و وجود فرقه‌ی اشتراکی را با دلائل منطقی رد کرد. سرانجام او گفت که من با او دردم که برای پندآموزی همین زندانی که تاکنون اینان کشیده‌اند بسنده‌است و بهمین جا گفتار خود را پایان داد.

آقای کسروی تا جاییکه می‌توانست وکالت مردم گناهکار را

نمیپذیرفت و اگرنا چا رمیشدبپذیرد. هیچگاه درپایمال کردن گناه موکل خودنمیگوشیدتا جائیکه گناه موکل خودرا نیسز پنهان نمیگردبلکه سبب وانگیزه های گناه را جستجو میکرد و ازدیدعلمی وفلسفی ازموکل خوددفاع میکردونابسانی های اجتماع را که انگیزه ی گناهان بودبرمیشمرد.

میهن ما همواره دردرازای تاریخ کهن خودفرزندان دلیر واندیشه مندی دردامان گهرپرورخودپرورده است که بیگمان سیداحمدکسروی یکی ازآنان است. اومردی دانشمندویکرو ودلیروپرتلاش بودافسوس که فدای بیسروسا مانی وهرج ومرج دوران اشغال میهن ما هنگام جنگ جهانی دوم شدوبدست عمال بیگانه فدائیان اسلام میهن ما فرزند ی دانشمندرا از دست داد.

پدرمن باهمه ی احترامی که بشخصیت کسروی میگذاشت باهمه ی بارهای اوهم اندیشه نبود. ازآن میان نظریات او را در باره ی چکامه وچکامه سرائی بویژه غزل وغزل سرا یا نوعرفان ایران وآئین شیعه درست نمیدانست.

من نظریات او را درباره ی آئین شیعه درست نمیشمارم گرچه درگفتگوئیکه من شخما با او داشتم سرانجام پذیرفت که پیدایش آئین شیعه درایران انگیزه های سیاسی داشته است. اما بازنپذیرفت که برای ایرانیا ن وایران آروز وموجودیت واستقلال میهن ما ورهائی آن از تسلط تازیان ارزشی بسیار داشته است. شاید در همین نوشته ها من در جای دیگرگفتگوها یم را با آقای سیداحمدکسروی دراین باره یادآور شوم.

اکنون که رشته ی سخن بدینجا کشیدوا ز آئین شیعه سخن بمیان آمدباید یادآور شوم گرچه درباره ی این آئین بررسیها و تحقیقات بسیار شده است اما بسیاری از بررسی کنندگان از

بیم اینکه مبادا به بی دینی متهم شوند نوشته‌های خود را در لفافه بیان کرده اند بجوری که برای بسیاری از خوانندگان که پیش از آمدگی ندارند واقعیت این آئین چنانکه با یادروشن نیست. بنظر من واقعیتی در این آئین است که از آن سرسری نمیتوان گذشت.

ایرانیان از همان روز شکست جنگ نهاوند بویژه پس از کشته شدن یزدگرد پادشاه نگون بخت ایران در سال ۳۱ هجری گاه تسلیم دشمن بیا با نگر دو غارتگر و کتاب سوز و فرهنگ برانداز نشدند و گامیگام همواره هم زدید پندار و هم با شمشیر با دشمن دست و پنجه نرم کردند. چنانکه خرم دینان که رهبران باک مردی دلاور و بلند اندیشه بودند و افسین دم زندگی در درازای ۲۱ سال (۲۲۲-۲۵۱) تسلیم دشمن میهنش نشد و مردانه جان داد. مبارزه‌ی خرم دینان چنان بلند آوازه شد که از آن سوی رود ارس تا کرمانشاهان و اسپهان را در بر گرفت. هنوز باز ماندگان آنان با نامهای گوناگون در زرنگان و کرمانشاهان و میانه و مراغه هستند و روزها و شبهای ویژه‌ای را در سال جشنها برپا میدارند.

اما اندیشه مندان ایرانی دیدند که مذهب اسلام نیز مانند هر مذهب دیگر گرفته رفته در باور مردم ریشه دوانیده است از این بر آن شدند که در خود پندار مذهب اسلام دست برندارند و اگر گویند و چنین کردند. گرچه در ظاهر پیشوای آنرا امام علی ابن ابی طالب و اندیشه مندانرا امام جعفر صادق دانستند اما آئین شیعه ساخته و پرداخته‌ی اندیشه مندان ایران و زدید علمی بهیچ رو با اصل مذهب اسلام که چهار بخش سنت و جماعت است قابل سنجش نیست و شاید پس از دین زرتشت و آئین کنفیسیوس آئین شیعه یگانگانه آئینی است که برای همهی نظریات و دستوره‌ای آن ایرانیان به استدلال منطقی توسل

جسته اند .

آماج ایرانیان در وجود آوردن آئین شیعه‌رهای از تسلط تازیان بود و پس ، اگر در خود مذهب اسلام تا شیر آئین زرتشت و اندیشه‌ی ایرانی همه جا به چشم می‌خورد ، آئین شیعه سراپا بازتابی از اندیشه و فرهنگ ایرانی است تا جائیکه تنها نامی از اسلام بر آن است . اینکه عامه‌ی مسلمین شیعیان را مسلمان نمیدانند گفتمی درست است .

در تشکیل آئین شیعه بویژه پادشاهان ایرانی بویه‌ایان نقش بزرگی داشتند و همه‌ی اندیشه‌مندان و نویسندگان آئین شیعه در دامان آنان پرورش یافته‌اند چون ابو جعفر کلینی و شیخ صدوق ابن بابویه و

دفاع دیگر و کیلان در این دادگاه چیز برجسته‌ای در بر نداشت چون هریک فراخور اطلاعات و دانش خود چیزی گفتند ، آنها که ورزیده تروبا سواد تربی بودند با وضع سیاسی روز خود را هماهنگ کردند و کجدار و مریز گذراندند و دفاع خوبی از موکلین خود نکردند ما نند وکیل من آقای عمیدی نوری ، اما پاره‌ای از آنان که کم سواد بودند در دفاعشان نشانه‌های ناآگاهیه‌ی آشکار شد . از آن میان آقای نونهال تهرانی گفت : من هر چه شماره‌های ماهنامه‌ی دنیا را زیر و رو کردم چیزی دستگیرم نشد آنگاه نتیجه گرفت که این ماهنامه را دکتر ارانی رمزگونه نوشته است و کلید رمز آنرا بکس نیکه هم فکر و بودند میداده است . وکیل دیگری فداکار نامپارا از این هم فراتر نهاد و بجای دفاع از موکلین خود چا پلوسانه از شهربانی دفاع کرد و چیزی هم به ادعای نامه‌نماینده‌ی دادستان افزود .

سراجم پس از چند روز نوبت به واپسین دفاع ما که متهمین بودیم رسید .

اگر درست بیا داشته باشم دادگاه نخست به آقای عبدالصمد

کامبخش اجازه‌ی آخرین دفاع را داد.

او بقولی که بدیگر گروه پنجاه و سه نفر داده بود که نوشته‌ها و گفته‌های خود را در اداره‌ی سیاسی و در برابر بازپرس دادگستری و دادگاه تکذیب کند وفا نکرد. نه تنها در نزد بازپرس دادگستری همه‌ی آنرا تایید کرد در پیش دادگاه نیز گفت که من هر چه در اداره‌ی سیاسی شهربانی و در پیش بازپرس دادگستری نوشته‌ام می‌پذیرم و با این جملات به همه‌ی نادرستیها و کارهای خود و دادگاه فرمایشی صحت گذاشت و با ردیگروفا داری خود را به اربابان روس و سیاست‌آنان نشان داد. اما چون از صفات نیک کامبخش شرم حضور و آزر بود پس از این گفتا رکوتاه چنان غرق عرق شرم و انفعال شد که از همه‌ی سروچهره‌اش می‌چکید. من که درست در رده‌ی پشت سر او نشسته بودم از دیدن حال او بترحم آمدم.

سپس نوبت واپسین دفاع به آقای دکتر ترقی ارانی رسید. او دانشمندان و استادان و دلیرانه سخن گفت. او از ملت ایران و از قانون و از آزادی دفاع کرد. بیگمان دفاع او یکی از تاریخی‌ترین و ارزنده‌ترین دفاعهای سیاسی است که نه تنها در دادگاههای کشور ما بلکه در جهان شده است. این دفاع برای مردم کنونی و آیندگان ما سرمشق مردانگی و انسان دوستی است.

در آغا زگفتار خود دکتر ارانی گفت آقایان داوران که امروز در این تالار گرد آمده‌اید و سرنوشت گروهی بدست شما است. گرچه امروز همه‌ی ما پوشاکهای گوناگون بتن داریم (اشاره به پوشاکهای با ابهت و پرزرق و برق داوران و نماینده‌ی دادستان و وکیلان مدافع بود) اما سالهایی پیش نخواهد گذشت که همه با پوشاکهای هم‌رنگ و همانند کفن در زیر خاک خواهیم بود. تلاش کنید با وجدان پاک داوری فرمائید و زیر

تا تیر دستگاہها یا کسانی که پرونده‌ها را زندقرا رنگیرید. این حزبی که در این دادگاه نماینده‌ی دادستان از آن بدرازا سخن گفت ساخته و پرداخته‌ی عبدالصمد کا میبخش در اداره‌ی سیاسی شهر بانی و باز پرس دادگستری در روی کاغذ است و واقعیت ندارد. او با ساختن این حزب در روی کاغذ بهترین جوانان این سرزمین برچسب سرخ چسبانده است. سپس او بشناخت قانون از دید علمی پرداخت و گفت در دوران های گوناگون و در اجتماعات رنگا رنگ قانون یکسان نبوده است و نخواهد بود. هر اندازه آئینها بسودگروه بیشتری در اجتماع باشد و منافع توده‌های بزرگتری را در برگیرد آن آئین پیشرفته‌تر است. از اینرو واقعیتها مانند روشنائی هستند و آئینها چون سرپوشه‌ای بر روی آنان. هر اندازه سرپوشه‌ها فراگذرتر باشد واقعیتها فرا آئینها بهتر باشد تا بی دارند.

از سوی دیگر آئینها همواره کشدار است. برداوران است که از آن‌ها بسود مردم بهره‌گیری کنند و نگذارند بر کسی ستمی رود. سقراط هم با اینکه حق داشت تا چا رشد در نتیجه‌ی ستمگری و نادرستی آئینهای روز کشور خود جا م شوکران را بنوشد.

در این هنگام آقای وحید گفتا ردکترارانی را برید و گفت: آقای دکترا شما هم امروز این جا م شوکران را بنوشید و دم‌نزد رئیس دادگاه‌ها این گفت خود با ردیگرنا خوشنودی و نازا حتی وجدان خود را از جریان دادگاه‌ها و اوضاع نشان داد.

کسانیکه سقراط و سرنوشت آن فیلسوف بزرگ را نمیشناختند در نیافتند که رئیس دادگاه‌ها چه سخن پرمغزی گفت. اما بسیاری از گروه‌ها که با فلسفه‌آشنائی داشتند دریا فتند.

دکترا رانی گفت فرمان بردارم. سپس او از سختگیریهای اداره‌ی سیاسی وزندان در باره‌ی خود سخن گفت و اینکه چگونه از آغاز

زندانی شدن شرایط و وسائل عادی را که هر زندانی از آن بر خوردار است از او دریغ داشتند.

هرگاه که دکترا رانی ستمهای اداره ی سیاسی شهر بانی و زندان را با زگو میگرد رئیس دادگاه برای اینکه مورد موافقه^۴ دستگاه قرار نگیرد. همینکه دکترا رانی آن بخش گفتار خود را نزدیک بی پایان میرساند به او اخطار میکرد که از موضوع دفاع بیرون نروید. دکترا رانی هم که دریافته بود که آقای وحید علاقمند بشنیدن گفتار او است و تنها رفع تکلیف میکند. پاسخ میداد که این بخش از گفتارم بی پایان یافت و باز بخش دیگری از ستمها و نابسامانیهای اداره ی سیاسی زندان را پیش میکشید. با بدیداد و رشوم که هر دو طرف. رئیس دادگاه آقای - وحید و آقای دکترا رانی خوب یکدیگر را دریافته بودند.

دکترا رانی گفت پاره ای از این جوانان پایداری نداشتند از اینرو چیزهایی گفته و نوشته اند که نادرست است و بسا واقعیت وقت نمیدهد. همه که رانی نیستند که تمام پائیز و زمستان را بدون پوشاک حتی بی پیراهن در روی زمین سردوبی فرش سا روج زندان افرادی بخوابند و برای مردم پرونده سازی نکنند.

اوسپس گفت یکی از روزها شیکه رئیس زندان موقت برای سر کشی به بند ما آمد چون دیدم من کفش خود را زیر سر گذاشته ام به جای اینکه از دیده ی مردمی بنگرد و از سختگیری کمی بکاهد. دستور داد کفش مرا نیز بگیرند.

سرانجام پس از دفاع بسیار مردمی خود گفت. من به استناد آن چه گفته ام از دادگاه آزادی این جوانان و خود را خواستارم. پس از آن گویا نوبت دفاع به آقای محمد شورشیان رسید. او که مردی کمدان و کم سواد بود چون هنوز با دغروری که آقای احمدی بختیاری نماینده ی دادستان در آستین او انداخته

بود از میان نرفته بود روبه ریاست دادگاه کرد و گفت. اینها که امروز در اینجا گرد آمده اند همه زیر علم من بیدق میزدند و از اینگونه گفته‌های نادرست و بی پایه جملاتی بیان کرد و نادانسته بگناه خویش اقرار کرد. اما او که از اقرارهای - کا مبخش نسبت بخود سخت درخشم شده بود به یکباره عنان اختیار را از دست داد و از زهای ناگفتنی که هویت واقعی آقای کا مبخش و عمال روس همانند او بود تا آنروز بر ما روشن نبود آشکار ساخت. او گفت این کا مبخش که می‌بینید اردک دست آموز روسهاست و که بدست او تا کنون گروههایی را بدبخت کرده‌اند و این با رنوبت این گروه است. با دست اشاره به ما کرد. او چگونگی اردک دست آموز را توضیح داد و گفت آقای رئیس دادگاه. در گیلان ما شکار اردکهای بیابانی چند حورا انجام میگیرد. اما از همه آنتر و پسر و تربیاری اردک دست آموز است.

شکارچیان گیلان اردکی را آموزش میدهند که همواره و سر انجام از راهی که آموخته است به آگیرد درون خانه میآید. آنها آن اردک را شبها در مردابهای بزرگی که راهی به آگیرخانه آنها دارد درها میکنند. آن اردک در آنجا بعات صدا میکند. بصدای آن اردکهای بیابانی گرد میآیند آنگاه اردک دست آموز رفته رفته از راهی که میدان نخست به آبهای نزدیک خانه و سپس از راه آبی که میشناسد به آگیرد درون خانه شنا میکند اردکهای بیابانی هم به پیروی از آن بدرون آگیرخانه میآیند. در گذرگاه این آگیر سرپوشیده مردی در بالای سوراخ بکمین نشسته است. همینکه همه اردکها بدرون آمدند با تخته ای که ویژه ای این کار آمده دارد گذرگاه را میپوشاند. سپس مردانیکه از پیش آمده اند یک بال اردکهای بیابانی را بایک پیچ می‌شکنند و درها میکنند. بجوری که بگریای پرواز

ندارند. همینکه روز شد این اردکهای نگون بخت را ببا زاز
میآوردند و میفروشدند.

این کامیخس همان اردک دست آموز روسهاست که تا کنون گروه
هایی را بکشتارگاه روانه کرده است و هر روز خود را بنا می
مینا مدودر هرتشکیلات و گروهی نامهای ساختگی دیگری بر خود
میگذارد.

از خوانندگان چه پنهان من و شاید بسیاری دیگر از جوانانی
که در آن دادگاه بودیم به ارزش راستین آن گفت آقای شورشیان
آنروزی نبردیم. چون او با این گفت خود هشدار بجای و
به هنگامی همه می دادا ما نا آزمودگی مانگذاشت از گفتار
ارزنده ای او پند بگیریم. من هنگامی به ارزش گفتار و افشا
گری بهنگام او پی بردم که راه نادرستی را پیموده بودم که
سا مان بازگشت نداشتم.

این اردکهای دست آموز روس و بین الملل سرخ پس از جنگ
جهانی دوم بیشتر و بیشتر شده است. بویژه این که همدرستان و
همکاران به اصطلاح کشورهای سوسیالیستی اروپای خاوری و
پارهای دست نشاندگان امریکای لاتین و عرب آنان نیز
به آنها پیوسته اند. این اردکان دست آموز که اکنون گروه
گروه اند. برای گمراه ساختن جوانان نا آزموده و چشم و گوش
بسته هر روز برنگی در میآیند و با نامی جلوه میکنند و صدای
تازه ای سر میدهند. بگفته ای ادیب پیش آوری.

گیتی یکی شیطان پرفتنه بدوغوغا

اکنون چه کنند گیتی با صد گله ی شیطان

= هم اکنون که این برگها بچاپ میرسد در میهن ما زیر پوشش
حکومت آخوندی اسلامی و امام بازی این اردکان دست آموز
را که سالها در مکتب ک. گ. ب. پرورش یافته اند بیجان جوانان
نا آزموده و سرگردان ما انداخته اند.

در گذشته این اردکهای دست آموز را برای آشکارا مگ کردن نبود و عبدالصمد کا میبخشها پنهانی به فریب مردم می پرداختند. اما از دولت سر حکومت به اصطلاح اسلامی اکنون این اردکان دست آموز آشکارا به صید احمق میپردازند و روزنامه و ماهنامه دارند و سخنرانیها میکنند و با خزیدن زیر عبا سید روح الله رنگ اسلامی بخود گرفته اند. زاده المعاد در یک دست و در دست دیگر ما نیفت ما رکس دارند. شبها با عمال آقا ختم من یجیب میگیرند و روزها نفی واجب الوجود میکنند و آنتی دورینگ انگلس را در بساط شعبده بازی میفروشند.

باز اردک دست آموز آروز آقای عبدالصمد کا میبخش با سواد بود و گذشته از صفت نکوهیده ای جا سوسی بیگانه دارا ی صفت های نیک نیز بود. اما این اردکان دست آموزا مروزی بسر دستگی آیت الله کیا نوری تنها صفت برجسته شان این است که عامل نشاندارک. ب. ب. هستند و در بی شرمی چنانند که جز لقب خود فروشان سیاسی بدانها نمیتوان داد.

پس از آقای شورشیان نوبت دفاع به دیگر متهمان رسید. هر یکه فرا خورتوانائی خود از خویش دفاع کردند. از میان متهمان دفاع آقای ایرج اسکندری که مردی دانشمند و خود از زبردست ترین و با سوادترین و کیلان دادگستری بود از دیدقانونی بسیار ارزنده بود. او با بیان دلایل استوار موجودیت حزب و تشکیلات را رد کرد و با زداشت شهربانی را پیش از قرار دادستان غیرقانونی دانست.

هنگامیکه نوبت دفاع به آقای بزرگ علوی رسید او که اصلا کمی احساساتی است از سخنان نا درست و پرتاب و تاب نمابنده دادستان آقای احمدی بختیاری بیش از پیش آشفته شد. چون احمدی بختیاری را میشناخت و تا اندازه ای هم با او آشنا بود دفاع خود را از مصرع بیت اول یک غزل او آغاز کرد و با اشاره

دست به او و خطاب به رئیس محکمه گفت .

این جورپیشه رحم بمردم نمیکند .

(آقای احمدی بختیاری از اقسام شعر غزل را بهتر میسرود و این مصرع از مطلع یک غزل اوست که میگوید :
این جورپیشه رحم بمردم نمیکند

بر عاشقان خویشتر رحم نمیکند

از حسرت لبش به لبم جان رسید و با ز

با من ز فرط نازتکلم نمیکند

آقای احمدی بختیاری از این حسن مطلع آقای بزرگ علوی سخت جا خورد و لحظه ای دچا سرزنش وجدان شد چنانکه رنگش پرید . اما سپس به خود آمد و از رئیس دادگاهها اجازه ی سخن خواست . رئیس دادگاهها به او اجازه ی سخن داد . او با زیبا همان جمله های شاعرانه به آقای بزرگ علوی تاخت کرد . که آقای علوی این همه نوسان و این همه بال و پا ئین چرا . آخر اینجا دادگاه کشور شماست .

آقای علوی دنباله ی گفتار خود را گرفت و از خود دفاع کرد هنگامیکه نوبت دفاع به من رسید آنرا با این جمله آغاز کردم آقایان داوران من بهیچ رو از شما تقاضای بخشش و ارفاق ندارم . من میخواهم چنانکه واقعیت است دریا بیدوداوری – کنید . سپس گفتم که آقای نماینده ی دادستان در بیان ادعای خود در باره ی من نیز ترجیع بند . مطابق اقرار صریح متهم و عضو فرقه ی اشتراکی و مبلغ آن بوده است را تکرار کرد . من از رئیس دادگاه خواهش میکنم دستور فرمائید تا آقای نماینده دادستان جمله یا جملاتی که بنحوی از انحاء حتی تلویحا – گویای اقرار من بعضویت فرقه ی اشتراکی یا تبلیغ آن است بخوانند اگر چنین جمله ای در پرونده ی من چه در ادا ره ی – سیاسی و چه در پیش با زپرس دادگستری بود من خود بیشینه ی

کیفر را برای خود خواستارم. من همه اظهارات نماینده‌ی دادستان را بی پایه و بنا درست میدانم و آنچه در پرونده‌ی من نوشته شده است کوچکترین بستگی با ادعاهای ایشان ندارد. سپس به خواندن کتاب و ماهنامه‌ها اشاره کردم و گفتم خواندن کتاب به هیچ‌روگناه نیست خواه موضوع کتاب سودمند باشد و خواه زیان بخش بر خواننده است فرا خوردانش و آگاه‌هی خود از آن بهره‌گیرد.

درباره‌ی دکتر ارانی گفتم آقای دکتر ارانی دبیر و استاد بوده همواره گفت او با من در اطراف مسائل علمی بود. از او گفته‌ای که جنبه‌ی اشتراکی داشته با شدنشیده‌ام.

دفاع آقایان علینقی حکمی و محمدرضا قدوه و انور خا ماه‌ای و ابوالقاسم اشتری و نصرت‌الله اعزازی و ضیاء‌الدین الموتی و تقی‌شاهین و نسیمی و آذری و سیف‌الله اسپهانی و چند تن دیگر از گروه پنجاه و سه تن بسیار خوب و منطقی بود. اما پاره‌ای چنان در ماندگی و بیچاره‌گی از خود در دادگاه‌ها نشان دادند که تنفر و انزجار دیگران را برانگیخت. این چند تن که در آن دادگاه عجز و لایه کردند پس از آزاد شدن از زندان یسا از سیاست‌کناره گرفتند و یا اگر در رده‌های حزب توده هم بودند کمینه خود نمائی نکردند و ادعائی نداشتند و ندارند اما آقای احسان‌الله طبری که در آن دادگاه نه تنها لا طائلاتی که در اداره‌ی سیاسی و نزد باز پرس دادگستری یافته بود تا پید کرد در عجز و لایه و نندبه چنان زبونی از خود نشان داد که آقای وحید رئیس دادگاه نیز روتورش کرد.

در دادگاه چنانکه یادآور شدم آقایان انور خا ماه‌ای و خلیل ملکی و نصرت‌الله اعزازی و ضیاء‌الدین الموتی و آذری و چند تن دیگر مردانه بقولی که داده بودند عمل کردند و همه‌ی نوشته‌های خود را که در اداره‌ی سیاسی نوشته بودند نا درست

و نتیجه‌ی قشار و اغفال ما مورین شهربانی خواندند .
پس از چند روز سرانجام دفاع متهمین بپایان رسید و درست به
یادندارم چند روز پس از او پسین روز دفاع ما را برای شنیدن
رای به دادگاه بردند .

همان جوریکه از پیش تا اندازه‌ای آگاهی داشتیم و انتظار
میرفت عده‌ای که ۱۰ تن بودند به ۱۰ سال زندان مجرد
و چند تن را به ۷ سال و یکی دو تن را به ۶ سال و بیشتر را
که من نیز از آن میان بودم به ۵ سال و چند تن دیگر را به ۴
سال و آقایان مهدی دانشور و حسن حبیبی را به همان زندان
گذشته کیفر دادند .

برای بیشتر ما رای دادگاه غیر منتظره نبود اما در چند تن
حالت بهتری بوجود آمد . نخست بیچاره محمد فرجامی بود که
اصلاً با گروه ما بستگی مهمی نداشت و حتی کاری از آن گونه
که اداره‌ی سیاسی شهربانی آنرا گناه میدانست انجام نداد
بود و اصولاً گمان نمی‌کرد کیفر ببیند تا چه رسده اینکه ۱۰ سال
زندانی شود . اما بهت او همان ساعت بود و پس از آن خود
را با زیافت .

از کسان دیگری که شگفت زده شدند آقای دکتر مرتضی سجادی
بود که بر اوستی نه کاری کرده بود و نه کتابی خوانده بود
و نه اصولاً با سیاست سروکاری داشت . او بسیار آشفته‌خاطر
شد و پس از زیافتن رسمیت دادگاه به آقای دکتر ارانی
که در کنار تالار با من و یکی دیگر از آقایان گفتگو میکرد .
نزدیک شد و گفت آقای دکتر یک فنجان چای در خانه‌ی شما
نوشیدن آیا اینهمه کیفر دارد ؟

آقای دکتر ارانی گفت آقای دکتر سجادی من خوب میدانم
که شما اصولاً رده‌هیچ سازمان و جریان سیاسی و حتی گفتگو
های علمی ما نیز نبودید و شاید آن زمان باور نمی‌کردید که

اجتماع ما نابسمان است اما اکنون که خود دیدیدی سبب
۵ سال کیفریافته اید کمینه در اندیشه های گذشته ی خود
تجدید نظر کنید و دریا بید که برآستی در دستگاہ های کشور ما
کسی بکسی نیست .

برآستی دکتر مرتضی سجادی تنها یک بار به همراهی آقای
تقی مکی نژاد به خانہ ی دکتر ارانی رفته بود . آقای تقی
مکی نژاد که با او خویشاوندی نیز داشت و چندین بار هم گویا
با او گفتگوهای ساده ای در بارہ ی جهان و اجتماع کرده بود
در آداری سیاسی این گفتگوهای پیش پا افتادہ را که هر
روز مردم همواره با هم دارند زیر ذرہ بین بی انصافی بزرگ کرد
و او را کہ دورہ ی افسری وظیفہ را میگذرانید بیاری صورت -
نوشتہ ی آقای عبدالصمد کا مبخش به زندان کشاند .

اما آقای دکتر حسن سجادی برآدی که برآستی
هیچگونه همبستگی با گروه ما نداشت و پزشک بہداری و شہر
داری اسپهان بود نیز بہ استناد صورت نوشتہ ی آقای
کا مبخش و اظهارات آقای مکی نژاد بہ چنان سرنوشتی
دچار شدہ بود چون اصول جوانی فهمیدہ و مسلط بر اعصاب خود
بود با آرمشی کہ از ویژه گیهای او بشمار میرفت بمن نزدیک
شد و با لبخند گفت خوب میرویم چند سالی ہم آنجا میمانیم .
پس از اندک زمانی ما را بہ زندان قصر و دکتر ارانی و کا م
بخش و چند تن دیگر را کہ پس از اعتصاب خوراک از ما جدا کردہ
بودند بہ زندان موقت بازگرداندند .

تالاری کہ ما در آن دادگاہی شدیم ہما نجوریکہ یاد آور شد
یکی از تالارهای اندرون کاخ گلستان بود . درد و دیوار بلند
و پهن این تالار کہ یکی پشت بہ خاور و دیگری پشت بہ باختر
داشت میدانہای جنگ ایران و روس نقاشی شدہ بود . گذشتہ
از رزش ہنری رزش بزرگ دیگر این نقاشیها در این بود کہ

نمایا نگر جنگ افزارها و پوشاکهای سربازان و افسران ایران و روس که اکنون شایدا زبسیاری از آنها عکسی هم در دست نباشد با آب و رنگ نقاشی شده بود.

من در همه ی روزهای دادگاهها از آغاز تا انجام در تفسرها و در هر فرصتی که دست میداد غرق تماشای این کشیده ها و آثار هنری بودم. نقاش یا نقاشانی که این تصویرها و میدانهای نبرد را کشیده بودند بر استی چیره دست و آفریده بودند. من در دل با خود میگفتم بجای اینکه در اینجا دادگاه برپا کنند چرا آنرا چون موزه ای آرايش نمیدهند تا مردم ما بدانند که در گذشته که بودیم و چه ها داشته ایم و به سرمان چه آمده است.

هنگامیکه در مسکو بودم بیا دندارم کدام شب هفته بود که یکی از استادان هنرهای زیبا در اطراف آثار باستان چون تخت جمشید و بیستون و دیگر سنگ نوشته ها و گذشته ی میهنمان در را دیو سخنانی میکرد و من پیگیر بدان گوش میدادم شبی او به این تالار اشاره کرد و گفت متاسفانه شهردار ری تهران چون میخواست خیابان را بهتر کند این تالار را ویران کرده اما چون گروهی از هنرمندان بدان اعتراض کردند سرانجام راضی شده که نقشها را از دیوار جدا سازند و بجای دیگری ببرند. افسوس که هنگام جدا ساختن بسیاری از آنان چنان آسیب دید که جبران پذیر نیست.

زهی شهردار گمراه و ویرانگری که بر هنر ملت و تاریخ کشور تیشه یبیدازد. بر استیپاره ای از این دولت مردان کشور مادر گذشته و اکنون بسیار کوتاه اندیش بودند و هستند. ظل السلطان هنگامیکه به او گزارش دادند که در ساختن

های باقیمانده از دوران صفوی ها نقاشیهای بسیار ارزنده ای یافته اند دستور داد که همه ی آنها را نابود کنند و چون دوباره گزارش دادند که برای از میان بردن آنها باید دیوارها را

ویران کنند چون چنان نقش شده است که جز با ویرانی از میان نمرودا و دستور داد روی آنها را گچ مالی کنند. او از روی کینه توی این کار را کرد. اما آیا او نمیدانست که این آثار و هنرهای مرزوبوم و نمونه‌های تمدن ایرانی است در دوران رضا شاه نیز گروهی با دمجان دورقاب چین و چا پلوسان برای خود شیرینی از این ویرانگریها کردند آن میان ویران کردن دروازه‌های شهر تهران و درها و کاشیکاریهای آن بود که برآستی جزو ویرانگری بدان نمیتوان نام دیگری داد.

نقاشی دیگری که از سر نوشت آن آگاه نیستم نقشها فی—بود که از دربار ناصرالدین شاه در روز نوروز در تالار بزرگی در ساختمان میدان بهارستان که زمانی تالار زمستانی کافه رستوران لقانطه نامیده میشد کشیده بودند. در این تالار در مراسم نوروزی دربار ناصرالدین شاه پاره‌ای بزرگان آن زمان و بسیاری از شاهزادگان از آن میان سام میرزای بهاء الدوله و فرهاد میرزای معتمد الدوله و شاید سفیران و وزیران مختار خارجی و چند تن از بزرگان لشگری نقش شده بود. پدرم مرا به آنجا برای دیدن نقش پدر بزرگم که در آن زمان از جوان ترین امرای ارتش ایران بود برد چون نقاش در کنار هر نقش نام و مقام آن کس را نوشته بود.

* هنگامیکه در دورانهای که دولت مردان ما خود را میهن پرور و ایران دوست میدانستند چنین نابسامانیهای بی‌آمدت آیا میتوان انتظار داشت که اکنون در دوران فتنه‌ی خمینی که گردانندگان آن دشمنی خود را با ملیت و تاریخ کهن میهن ما پنهان نمیدارند جز این باشد. *

برآستی در دوران آوارگی سی و اند سال که در کشورهای بیگانه بودم و هستم از دیدن ارزشها و یکدم مردم و دولتها به آثار گذشته

کشور و مردم خود مینهند بیش از پیش به روز و روزگار میهن و مردم خویش افسوس میخورم. حتی کشورها نیکه تا ریخ گذشته ی کهنی ندارند از لای لای تاریخ دیگران با هزاران اما واگرو شایید برای میهن و نیاکان خویش تاریخ میسازند اما ما که تاریخی بسیار کهن از دوران داستان و باستان داریم و تنها در ۱۷۲۵ پیش از میلاد به ابتکار رشت زرتشت ستاره شناسی و گاهنامهای سامان یافته داشتیم (رشت زرتشت فرزند دانشمند ایران زمین در ۱۷۲۵ پیش از میلاد مسیح در ۴۲ سالگی در واپسین روز سال چهارشنبه در خانه ستاره شناسی گنگ دژ نیمروز گاه نامه آن زمان را سامان بخشید) و هزاران هزار گواه گویا از تمدنی بس کهن و بزرگ نیاکانمان در دسترس داریم دست روی دست میگذاریم و مردم میهنمان را با گذشته های پرتلاش و دانش نیاکانمان آشنا نمیسازیم تا چراغی فراراه پیشرفت کنونی و آینده در فراختای زندگی گردد. فرزندان مردمیکه در پنج سده پیش از میلاد چنان دانش و هنری داشتند که روی تنگه ی بسفر (دارای بزرگ) و تنگه ی داردانل (خشایارشا) برای گذراندن سپاه ایران چلزدند که هم اکنون آفرین همه کارشناسان جهان را برمی انگیزد و شاهراهی از پارس تا کناره ی دریای سفید ساختند که چهارراهی چهاراسبه در پهنای آن هم رده میرفت اکنون از یک جهان دانش و کشورداری گذشته ی خود از دولت سردولت مردان نادان و ولنگار چنان ناآگاهانند که شکار خوبی برای مردم فریبان و عمال بیگانه اند تا جائیکه پندارهای ورشکسته و غیر عملی ما رکس و تشکیلاتی جامعهای به اصطلاح بی طبقات خیالپردازان مردم قریب بین المللی به آنها تلقین میشود و کسی نیست از این مردم فریبان عمال بیگانه بپرسد پس از شصت و اندسال که از نخستین بسه اصطلاح انقلابتان میگذرد در کجا جا معهای بی طبقات برپا —

داشته و شکم کدام مردم را سیر کرده اند. به گفته‌ی خواهی شیراز
جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز

غافل در این خیال که اکسیر می کنند

اینها همه و همه کفای خیانتها و اگر نرمتر بنویسم نادانیهای
پارهای دولت مردان ماست که ملت ستم دیده‌ی ما با دید پیردازد

* مردمی که در در بند و گذرگاه تفقا ز در روزگار کهن چنان
پاسگاه استواری ساخت که از راه خشکی و دریای خزر هیچ ارتشی

را پاری گذار از آن نبود و به گفته‌ی آن اسپارتنی چنان
سپاهی داشت که در پناه سرنیزه‌های آن میتوانستند در سایه

بجنگند اکنون با یک صهی جنگ احد را که میان نزدیک به
دویست تن مردم صحرا گرد و مفلوک رخ داده است چون شاهکاری

مزمزه کنند و ملتی که با نخست بجها نیان پست چا پاروبانک
و مخا بره از راه دور (با آتش) را در سده‌های پانصد پیش از میلاد

ارمغان داد گرفتار ختم من یحییب وزا دا المعاد شود.
مردمیکه به گذشته‌ی خویش آشنا نباشد و بدان ارج ننهد

نمیتواند در اندیشه‌ی امروز و نگران فردای خویش باشد.
کامیابی دسیسه‌ی بیگانگان و فتنه‌ی خمینی بار دیگر

آشکارا نشان داد که آسیب پذیری مرز و بوم و استقلال ما
نتیجه‌ی نادان نگاه داشتن و گمراه کردن مردم است و بس *

رشته‌ی سخن بجای دیگر کشیده شد اکنون با زگردیم به زندان
و زندگی پس از دادگاه.

اثر رای دادگاه در گروه ما گوناگون بود پاره‌ای زود بخود
با زآمدند و زندگی روزانه را از سر گرفتند ما پاره‌ای روحیه

خود را از دست دادند. آقای بزرگ علوی که همواره عصبی بود
پس از شنیدن رای دادگاه سخت آشفته و غمگین شد و چون به

زندان بازگشتیم در باغچه‌ی بندهفت به او نزدیک شدم و گفتم
چه میشود کرد صبر میکنیم تا دوران زندان پایان پذیرد

بیا یک دست شطرنج بازی کنیم. او از فردای آن روز زندگی روزانه‌ی خود را از سر گرفت اما پاره‌ای کم و بیش گوشه نشین شدند بویژه آقایان مجتبی سجادی و دکتر مرتضی سجادی اما این حالت در دکتر مرتضی سجادی آشکارتر بود بجوری که پس از مدتی حالتی همانند جنون جوانی در او دیده می‌شد از اتاق زندان بیرون نمی‌آمد و پوشاک درازی همانند پو شاک رهبان بودائی اما سفید بتن می‌پوشید و ناخن‌ها وریش و سبیل را دراز کرد و از زگفتگوی با همه خودداری می کرد تا جائیکه اگر کسی او را صدا میزد پاسخ هم نمی‌داد و بر نمی‌گرداند و جز با برادرش دکتر حسن سجادی و من به دیگران نگاه هم نمی‌کرد با ما هم بسیار کوتاه گفتگو می‌کرد که گاهی از سلام فراتر نمی‌رفت و بیشتر از دیدار خانواده‌اش نیز که روزهای دیدار زندانیان سیاسی می‌آمدند سرباز می‌زد چنانکه ما در بیچاره‌اش ناچار با دیده‌ی گریان باز می‌گشت. من خانم مادر او را که همسر سرتیپ محمد حسین میرزای جهانبانی بود چون با ما خویشاوندی داشتند می‌شناختم. روزهای هم‌که برای دیدار ما درش آمده میشد چنان وضع اسفباری داشت که حتی مادرهای دیگر نیز با ما در او در گریه شرکت می‌کردند.

همان روزی که از دادگاه برگشتیم من با چندتن از رفقای دیگر که اهل ورزش بودند گفتگو کردم قرار شد گذشته از ورزش صبحگاهی و راهروی دردورباغ بندهفت پس از آسایش بعد از ظهر نیز روزانه ورزشی انجام دهیم. چون وسائل نبود پس از اندیشه و رایزنی دریافتیم که پرش تنها ورزشی است که نیاز به وسائل ویژه ندارد از اینرو نخست پرش طولی انجام دادیم و سپس ابتکاری کردیم و دو درخت روبروی هم را در یکی از خیابانهای باغ برگزیدیم و نخهای بسته‌های شیرینی

رایه هم بستیم و تاب دادیم و بکمک گماشته‌ی من که باغبان
بند نیز بود چند میخ آماده کردیم و پیرش ارتفاع را نیز بر
پا داشتیم. ما چهار رتن شدید آقایان محمد رضا قدوه و
عباس نراقی و عزت الله عتیقه چی و من. ورزش ما نه تنها
برای خودمان سودمند بود برای پاره‌ای از زندانیان دیگر
بندمان نیز سرگرمی شده بود چون هنگام پیرش ما برای تماشا
گرم می‌آمدند. آقای عباس نراقی گاهی سرباز میزد چون
حالت روانی او یکنواخت نبود گاهی بسیار دوزمانی
غمگین می‌شد و راه میرفت و شعر می‌خواند و می‌گفت بچه‌ها
من امروز نیستم. بهر حال از آن روز بعد هر کس برای خود
روشی برگزید و به اصطلاح ارتشیان استقرار محلی یافت.
من هر روز صبح زود نزدیک ساعت پنج از خواب بیدار می‌شدم
و از گروهیان هشتی که بندهفت نیز بدان باز می‌شد خواهش
کرده بودم و اجازه میداد که در هشت پشت در بسته که میله‌های
آهنی اما پیوندها با باغ داشت ورزش کنم. پس از ورزش
یک ساعت استراحت می‌کردم و نزدیک ساعت هشت و نیم که
درباغ باز می‌شد در آنجا بیاری گماشته با چند سطل آب خنک
و پاک که از شیر باغ می‌آمد (چون آب زندان قصر آن زمان
لوله کشی بود و از چشمه یا کاهریز سر راست می‌آمد) در هوای آزاد
آب تنی می‌کردم و پس از خشک کردن تن ناشتائی می‌خوردم
در آغاز کازکار گروهی هوس آب تنی با آب سرد را کردند اما بزود
همه از ادامه‌ی آن سرباز زدند و تنها من ماندم و آقای بزرگ
علوی و آقای دکتر مرتضی یزدی بجوری که تا اوپسین روز
های زندان در شهریور ۱۳۲۰ با آب سرد آب تنی کردیم و یک
بار هم بگرما بهی زندان نیازی پیدا نکردیم. من پس از
آزادی از زندان نیز آنرا ادامه دادم و شایدا سال ۱۳۳۲ که
برای آموزش به مدرسه‌ی حزب مسکورفتم چون در زمستان سخت

دچا رگلودرد شد مپزشک دیگر ا جا زه ی آ ب تنی با آ ب سرد را ندا د
آقای پاسیا ر ۲ حسین نیرو مندر رئیس زندان که خوی نا مرد
داشت از ورزش ما سخت عصابی بود تا جا ئیکه بک تن از
افسران زندان بنا م رسد بان اتا یکی به آقای سردا ر رشید
اردلان گفته بود جا ب رئیس از کا را این کمونیستها بسیار
نا را حتند آقای سردا ر رشید پرسیده بود مگر کمونیستها چه
میکنند که آقای نیرو مند نا راحت است ؟! و گفته بود که
جناب رئیس بمن گفتند هر زمان میبینم که این کمونیستها
ورزش میکنند ما نندا ی نیست که مرا به چوب و فلک میبندند .
رفته رفته فشا ر آقای نیرو مند بیش از پیش فزونی گرفت او
پی در پی پاسا نها و پا یوران را به بندهفت برای با زرسی
میفرستا دو هر با ر که به سلیقه ی او چیز غیر مجازی پیدا می
کردند سخت گیری بیشتر میشد شا پد پا ره ای از خوانندگان
گمان کنند که این چیزهای غیر مجاز بر آستی چیزها ئسی
بود که در زندان و برای زندانی داشتن آن صلاح نبود ما
درواقع چنین نبود چون نمونه شطرنجی که در زندان از
خمیر درست میشد و یک سر گرمی علمی بود در زمان ریاست
آقای نیرو مند ممنوع شد و کتاب هر چه بود علمی و غیر علمی
داشتن و خواندنش گناهی نا بخشودنی بود حتی کتابهای
آموزش زبانهای فرانسه و انگلیسی و آلمانی و روزنامه ی
اطلاعات هم که روزنامه ی نیمه رسمی کشور بود گنا ه بزرگ -
بشما میرفت . اما با همه ی زرنگی و سخت گیری آقای نیرو
مند
نمیدانست که با گروهی روشن اندیش روبرو است .
ما پس از چند ماه با حساب ساده دریا فتم که روزها ئیکه
ممکن است پا یوران زندان و پاسا نان را برای با زرسی
به بند ما روانه کنند محدودا ست از اینر و روزهای هفته را
نا مگذاری کردیم . در هفته دور روز دیدا ر زندان نیا ن با

خویشاوندان و آشنايان بوديك روزبرای زندانيان غير سياسي ويكروزبرای زندانيان سياسي از اينرواين دو روز را بشوخي يوم الملاقات ناميديم روزپيش ازديدار - اداره ي زندان وسايل صورت تراشي زندانيان را كه در انبار بود در اختيار آنان ميگذاشت آنروز را يوم التراش ناميديم روزهاي شنبه زندانيان غيرسياسي مانند زندان وديگر بزهكاران را به دادگاههاي شهر ميبردند از اينرو جزيا سببانان نگاهبان پاسبان ديگري براي بازرسي نداشتند آنرا يوم الدادگاه ناميديم و ما روزهاي جمعه نيز معمولاتفتيش نميكردند چون زندانيان غيرسياسي را وادار ميكردند تا اسباب و بويژه رختخواب خود را بحياطها ببرند و آفتاب بدهند ما آنروز را يوم الحياط ناميديم در هفته يك روز هم خود آقاي نيرو مننده همراهي پايوران و چند گروهبان براي با زديدهمهي درون زندان ميآمد كه آنروز كاركنان و پاسبانان زندان از صبح تا ساعت ختت دو بعد از ظهر كه با زديد رئيس آغاز ميشد به پاكي زكي ميپرد آن روز را ما به افتخار آقاي نيرو منديوم الغول ناميديم (كنايه از غول آقاي پاسبان رحسين نيرو مند بود). از اينرو در هفته تنها يك روز ميماند كه احتمال بازرسي بندهاي سياسي بسيار بود ما آنرا يوم الهراس ناميديم. در ضمن با يديا دورشوم كه آزمايشها نشان داد كه امكن بازرسي در روزهاي جمعه بكلي منتفي نبود و با آزمايش نشان داد كه بازرسي همواره پس از نيمروز در ساعت هاي ميان دوونيم تا پنج بعد از ظهر انجام ميگرفت از اينرو هر كس كتابي يا دفتر لغتي و يا شطرنج داشته. روزهاي آدينه و يوم الهراس تا جائيكه ممكن بود پنهان ميكرد كه البته كار آساني نبود چون درون تشك و تختخواب و اتاق كاريهدهاي بود. پس

از آزمایش بسیار راه نوی یافتیم و آن این بود که در جعبه‌های حلبی که معمولاً در دیدارها خویشاوندان گزوباً قلو می‌آوردند کتابها را می‌گذاشتیم و در زمین باغچه‌های بند چال می‌کردیم اما کاشی چندین بار باغچه‌ها بدست پاسان‌ها با حضور پاپا یوزیر و رو کردن خاک نشان داد که از زندانیان کسی آنرا به زندان بانان گزارش داده بود از این رو راه دیگری بنظر رسید من به گماشته‌ی خود که با باغبان بنده نیز بود نشان دادم که چگونه گل را ژرف با ریشه بیرون آورد و پس از چال کردن جعبه‌ی کتاب در گودال دوباره آن گل را روی همان چاله بکار دو آب دهد بجوری که کسی گمان هم نبرد که در زیر گل شاداب چیزی پنهان شده است چون پاسانان زمینهای آزاد میان زمینهای کاشته شده را زیر و می‌کردند نه جائیکه گل و سبزی کاشته شده بود. این کار به اندازه‌ی ماهران انجام میگرفت که زمانی در ازا شهر یوز ۱۳۲۰ که از زندان آزاد شدیم از آن سود گرفتیم. ناگفته نماند که گماشته‌ی من که گنگ (لال و کُر) بود با اینکه هوش سرشاری داشت چند بار جای کتاب و گلی را که زیر آن گذاشته بود گم کرد و چون نمیتوانستیم همه‌ی گلهای مشکوک را زیر و رو کنیم چند کتاب بدینگونه از میان رفت تنها دو کتاب از آن کتابها را در بهار سال بعد که باغچه‌ها را از نو گلکاری میکردند گماشته‌ی من یافت.

آوردن کتاب به زندان بسیار رگران تمام میشد چون پاسان یا گروهیان و یا پزشکیاری که آنرا می‌آورد پاداش بزرگی دریافت میکرد برای نمونه یک کتاب کوچک علمی که در... با زار آنروز ۱۵ ریال قیمت داشت تا در زندان بدست ما برسد کمینه ۱۰ تومان تمام میشد همچنین مهره‌های شطرنج

اگر چوبی بود با یدپنهانی به کارگران کارگاه نجاری سفارش میدادیم که لازم‌هاش پرداخت مزد چوبی بود و اگر نانی بود با آن را از زندهای همه‌گانی زندانیان غیر سیاسی خریداری میکردیم.

از سوی دیگر آوردن پول در زندان مجاز نبود بلکه از پولی که خویشاوندان در صندوق زندان می‌گذاشتند هر هفته تنها دو تومان ژتون دریافت میکردیم تا چاربرای آوردن خود پول به زندان نیز میبایستی پاداشی به آورنده‌ی پول میدادیم تا بدستمان میرسید. نمونه برای دریافت ۵۰ تومان کمینه باید ۱۰ الی ۱۵ تومان به پاسبان میبایست پزشکیا رپاداش میدادیم.

اما همان جوریکه یکبار نوشتم رفته رفته با سختگیریها و با زرسیها و کینه‌توزیهای آقای پاسا رنیر و مند خو گرفتیم در آغا زاگرا زکسی کتاب یا شطرنج و یا کاغذ در با زرسیها بدست میآمد تنها آنچه بدست آمده بود میبردند اما بعدها اگر آشکار میشد که از آن کیست او را زندان در زندان می کردند چون در حیات بند ۲ زندان که زندانیان سیاسی و بیشتر از گروه ۵۳ تن بودند دالان کوچکی جدا بود که گذشته از اتاق گرداننده و نظافتچی و سرپاسبان ۳ اتاق دیگر داشت که یکی به هیچ رومنفذی جز در به بیرون نداشت و در آن نیز با انداختن دومیلای آهنی از بیرون و قفل بسته میشد. زندانیان و زندان بانان آنرا تاریک مینامیدند و اتاق دیگر پنجره نداشت اما بالای در آن منفذی برای هوا داشت که به پیروی از سلول که زندانیان آنرا سلو میگفتند آنرا دلو مینامیدند که البته نامی نادرست بود و اما اتاق سوم اتاقی مانند اتاقهای دیگر بندها بود که پنجره به حیات داشت از اینرو آنرا روشن مینامیدند تنها در آنرا هنگامی